



دو دهہ بیداری
دو دهہ شورش
دو

دفتہ اول

حمید صورتگر

مجموعه جزوه‌هایی که دومین آن را پیش رو دارید با هدف معرفی چند خیزش و تجربه انقلابی مهم و تاثیرگذار معاصر تهیه شده است.* این تجارب در عین حال که ظرفیت توده‌های تحت استثمار و ستم در جوامع گوناگون — و در دوره‌های مختلف — را برای در هم شکستن نظام کهنه به نمایش می‌گذارد نقش تعیین‌کننده آگاهی انقلابی و ابتکار عمل‌های نیروی‌های رادیکال و انقلابی را هم بازتاب می‌دهد. در آیینۀ آن‌ها هم شکوفایی شور و انرژی توده‌ها را بر بستر یک جنبش آگاهانه دوران ساز می‌بینیم، هم محدودیت‌ها و کودکی‌های اجتناب‌ناپذیر انقلابیون، و هم تعمیق و تکامل دیدگاه‌ها و تئوری‌های انقلابی که در میانه جدال‌های حاد طبقاتی و اجتماعی و با درس‌آموزی از پیروزی‌ها و شکست‌ها انجام می‌گیرد. با اتکاء به جمع‌بندی و سنتز همین تجربه‌هاست که می‌توان علم انقلاب را سرزنده و شاداب و کارآمد کرد، از محدودیت‌ها و خطاهای گذشته جدا شد، و جوهر پیروزی‌ها و دستاوردهای دیروز را — فارغ از جزم‌گرایی‌ها و الگوپردازی‌ها — در خدمت ترسیم انقلاب‌های امروز و انقلاب کمونیستی جهانی فردا قرار داد.

موضوع این جزوه‌ها تجارب گذشته‌اند. نتیجتاً لحن و حال و هوای نوشته‌ها تاریخی خواهد بود. ما می‌کوشیم که با تاریخ رفتاری علمی و عینی داشته باشیم. بسیاری از تاریخ‌دانان بر این باورند که باید بیطرفانه به سراغ تاریخ رفت. چرا که هر شکل از تعصب و پیشداوری چشم را بر بسیاری از زوایای مبهم یا وقایع مورد مشاجره خواهد بست و ناگزیر به کوته‌بینی و تقلیل‌گرایی تاریخی یا به تحریف حقایق خواهد انجامید. ما اذعان می‌کنیم که بی‌طرف نیستیم، ادعای تاریخ‌نگاری هم نداریم. اما به هنگام تهیه و تدوین این جزوه‌ها در حد توان خود تلاش می‌کنیم از دیدگاهی که حقیقت را در انحصار خود می‌داند فاصله بگیریم. تلاش می‌کنیم همه چیز را سیاه یا سفید نبینیم. تلاش می‌کنیم در ارائه تاریخ از این واقعیت ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت کنیم که هر چیزی از بخش‌های متضاد تشکیل شده است و عمده بودن یک جهت یا وجه هر پدیده به معنی نفی جهات و وجوه دیگر نیست. ما با وجود اینکه با یک سیر

تاریخی مواجهیم ولی وقایع برآیندی است از گرایش ها و ضد گرایش ها و تصادف ها و «بخت»های پیچیده تاریخی. تاریخ را انسان هایی می سازند که حرکاتشان لزوما همیشه قابل پیش بینی نیست.

به علاوه در نگاه به هر یک از تجارب انقلابی می بینیم که هر یک از آن ها متفاوت و منحصر به فرد است. می بینیم که دنیا سوار بر ارابه تاریخ در مسیری پر فراز و نشیب و غیر قابل پیش بینی به پیش می تازد و همه چیز تغییر می کند. می بینیم که مضمون و یا شکل و شیوه مناسبات حاکم و فرهنگ ها و سنت های مبارزاتی در هر کشور متفاوتند، اندیشه و فرهنگ غالب بر انقلاب ها متفاوت است، ولی نقاط مشترک و پیوندهای اساسی هم بسیارند.

ترتیب بندی جزوه ها نشانه ارجحیت دادن ما به این یا آن تجربه انقلابی نیست. نشانه فوری دانستن نیاز به معرفی یک تجربه نسبت سایر تجارب هم نیست. این «انتخاب» را فقط می توان به حساب فراهم بودن اسناد و اطلاعات و تحلیل های کافی در مورد یک انقلاب برای تهیه کنندگان هر جزوه گذاشت.

در ارائه موضوع های گوناگون تلاش می کنیم از «تئوریک» شدن مباحث پرهیز کنیم و وزن اصلی را به تاریخ و سیاست بدهیم. اگر چه طرح بعضی نکات و فرمولبندی های تئوریک را در این جزوه ها نه تنها ناگزیر بلکه ضروری می دانیم. سعی داریم زبان نوشته برای خواننده عام از نسل های مختلف قابل فهم باشد هر چند می دانیم که مخاطب اصلی این جزوه ها دختران و پسران جوانی خواهند بود که در عرصه مبارزات سیاسی و خیزش های اجتماعی به دنبال فلسفه و تئوری و برنامه رهایی بخش، استراتژی پیروزمند و راه واقعی رهایی می گردند.

اردیبهشت ماه ۱۳۹۰، نشر تجربه tajropublication@gmail.com

* اولین جزوه از این مجموعه: «آنان آغازگران بودند» - درباره جنگ خلق در پرو - نوشته رویا زمانی - زمستان ۱۳۸۸/رجوع کنید به وبلاگ نشر تجربه و آرشیو سایت مجله هفته.

۱۹۶۰ و ۱۹۷۰:

دو دهه بیداری، دو دهه شورش

دفتر اول

مقدمه

سال هاست که بحث ۶۸ یا در واقع جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه یکی از موضوعات مورد توجه دانشجویان نواندیش و چپ ایران است. بسیاری علاقه مندند با جوانب مختلف این جنبش و تاثیراتش در عرصه های سیاست و فلسفه و هنر و روابط اجتماعی آشنا شوند. اسم ۶۸ که می آید بعضی هاما به یاد فیلم «رویایی ها» (Dreamers) اثر برناردو برتولوچی (Bernardo Bertolucci) می افتیم و تغییر مناسبات درون خانواده، انقلاب جنسی، سنگربندی در خیابان، کوکتل مولوتف و پرچم های سرخ در ذهنمان زنده می شود. به راستی جایگاه ۶۸ در تاریخ چیست؟ آیا ما فقط با چند ماه مبارزه جوانان فرانسوی در سال ۱۹۶۸ سر و کار داریم یا باید آن را جزیی از یک خیزش فراگیر بدانیم که سال ها پیش از ۱۹۶۸، در جوامع مختلف جوانه زده بود؟

نوشته ای که در دست دارید تلاشی است برای پاسخ دادن به این پرسش ها با رجوع به تاریخ نگاری های مستندی که در مورد تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی غرب در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ انجام گرفته است. این آثار که از منابع آمریکایی اروپایی جمع آوری شده، مثل هر تاریخ نگاری جدی دیگری، نه فقط وقایع و حوادث یک دوره تاریخی بلکه ریشه ها و زمینه های بروز آن ها را در دوره های پیشین نیز جست و جو می کنند. همچنین، ارتباط و تاثیرگذاری متقابل حرکات اجتماعی و طبقاتی گوناگون را بر یکدیگر، نه فقط در سطح یک جامعه بلکه در سطح بین المللی نشان می دهند. این نوشته، عمدتاً زمینه ها و تضادها را بررسی خواهد کرد و با استفاده از وقایع گوناگون، تصویری از دگرگونی

هایی که در آن دوران صورت گرفت را به دست خواهد داد. در این مسیر، به نقش و جایگاه گرایش های سیاسی مختلف در تحولات دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هم اشاره خواهد شد، هر چند نقطه تمرکز بحث نخواهد بود. دفتر اول به تحولاتی اختصاص یافته که در جامعه آمریکا صورت گرفت. این تحولات، نسبت به اروپا، عرصه های متنوع تری را در بر می گرفت و دارای عمق و ماندگاری بیشتری بود. دفتر دوم مربوط به تجربه جنبش در اروپای غربی خواهد بود.

هدف اصلی از تهیه این مطلب آشنا کردن مبارزان جوان با زمینه فروپاشی نظم های به ظاهر محکم سیاسی، از سکه افتادن باورها و ارزش های به ظاهر مقبول و ابدی، و انجام راهگشایی های نسبتا ماندگار در این دنیای طبقاتی است. روابط و ارزش های کهنه در هر کجای دنیا که باشند روابط و ارزش های کهنه اند! به همین علت خوانندگان این نوشته ممکن است در بعضی جاها شباهت و قرابت عجیبی بین جامعه آمریکای بعد از جنگ جهانی دوم و شورشی که در آن انجام شد با جامعه امروز ایران احساس کنند. البته نظام سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر آمریکا با نظام سرمایه داری تحت سلطه حاکم بر ایران تفاوت های اساسی دارد و راهبرد و راهکارهای انقلاب تحت دولتی که اساسا با دمکراسی بورژوا امپریالیستی مشخص می شود از شرایط شبه فاشیستی یا استبداد قرون وسطایی مذهبی متفاوت است. به هر رو، این نوشته می خواهد کمکی باشد به ایجاد یک جنبش خلاف جریان در جامعه ای که واپسگرایی، جوان ستیزی و دشمنی با ایده ها و روابط پیشرو مشخصه حاکمانش است. اعتقاد عمیق دارم که نسل مبارزه جو و عصیانگر امروز بیش از هر زمان دیگری نیاز به دورنمای انقلابی، راهبرد روشن علمی و عملی و انقلابی، و امید به کسب رهایی دارد.

حمید صورتگر

سال های همسازی

در اکثر کتاب ها و مقالات و فیلم هایی که طرفداران نظم موجود تولید کرده اند، یک تصویر نسبتا یکسان از آمریکای بعد از جنگ دوم جهانی ارائه شده است. یک آمریکای سرخوش و محافظه کار. جنگ باعث تغییرات مهمی در جامعه سرمایه داری امپریالیستی آمریکا شد. یکی از نتایج مهم این جنگ، خلاص شدن گریبان نظام حاکم بر آمریکا از تاثیرات عمیق بحران بزرگ اقتصادی آغاز دهه ۱۹۳۰ بود. ظهور آمریکا به مثابه پیروز اصلی جنگ باعث شد که اسطوره شکست ناپذیری و محق جلوه کردن این کشور در ذهن مردمانش شکل بگیرد. (۱) طبقه حاکمه آمریکا از زبان رسانه هایش، دوران بعد از جنگ دوم را «قرن آمریکایی» نامیده بود. ارتش آمریکا از اروپا گرفته تا ژاپن بر همه جا حاکم بود و بر آن بود تا در دهه های پیش رو، سلطه جهانی این کشور را تضمین کند. بدنه جامعه نیز به این باور رسیده بود که آمریکاییان با «نبوغ ویژه»، فن آوری برتر و اراده ای که به کسب پیروزی دارند، تافته جدا بافته اند و ارزش هایشان باید بر کل دنیا حاکم شود. تاریخ رسمی به نفع این اسطوره بازنویسی شد و نسل جنگ بر اساس همین باورها و ارزش ها به آموزش نسل بعد از خود پرداخت. با توجه به نقش مهم سینما در ساختن افکار عمومی در جامعه آمریکا، بخشی از این کار به دوش هالیوود گذاشته شد.

رشد تکان دهنده زاد و ولد یکی از پیامدهای جنگ دوم در آمریکا بود. میزان زاد و ولد از ۴ میلیون بچه در سال بیشتر شد که این

به چند عامل بستگی داشت: یکم، عکس العمل روحی و روانی جامعه به وقوع جنگ با لطمات انسانی سنگین اش. دوم، تاثیر دوران بازسازی و آرامش بعد از جنگ که تشویق و توجیهی است برای رشد تولید مثل در کنار سایر تولیدات جامعه، سوم، نقش کماکان سنتی زنان و ساختار



نقش زن در خانواده سنتی به شیوه های مختلف تبلیغ می شد

همچنان سنتی خانواده آمریکایی. در دهه ۱۹۵۰، دختران خیلی زود ازدواج می کردند. نرخ طلاق بسیار پایین بود. ازدواج، موفقیت تلقی می شد و طلاق، شکست. اگر زنی ازدواج می کرد و بچه ای به دنیا می آورد، جامعه از «متعهد» شدن او احساس آسودگی می کرد. اسطوره مادری بر پایه تصویری موهوم و القایی تحت عنوان «غریزه مادری استوار بود که طبق آن مادر باید در خانه می ماند و بچه ها را تر و خشک می کرد. کتاب های خانه داری و آشپزی و پرورش گل و گیاه

جزء پر فروش ترین ها بودند. در زمینه مسائل جنسی نیز معیارهای جامعه برای زن و مرد متفاوت بود. باور عمومی این بود که مردان نیازهای پنهانی دارند که گاه به گاه باید ارضاء شود، اما در مورد زنان از این خبرها نیست و باید تابع اخلاقیات پدرسالارانه مذهبی باشند. اکثر مردم اعتقاد داشتند که زن باید به هنگام ازدواج باکره باشد. (۲) علاوه بر خانواده ها «مسئولان ارشاد» در امور جنسی در سطح جامعه نیز کم نبودند. مدیران دبیرستان ها نقش پلیس اخلاق را بازی می کردند. خوابگاه دختران به شدت تحت کنترل بود. دختران باردار برای همیشه از مدرسه اخراج می شدند. در بسیاری از ایالت ها کنترل

بارداری حتی بعد از ازدواج نیز غیر قانونی بود. سقط جنین در تمام کشور ممنوع بود. (۳)

جنگ سرد و جهنم مک کارتیسم

ایدئولوژی و فرهنگ مسلط بر آمریکای بعد از جنگ با سیاست ضد کمونیستی رقم می خورد. از دید هیئت حاکمه آمریکا، پیروزی شوروی در جنگ دوم و تثبیت موقعیتش در بخش مهمی از قاره اروپا، این دشمن نظام سرمایه داری را در موقعیتی تهدید کننده قرار داده بود. بورژوازی آمریکا نگران این بود که شوروی ها رویای «قرن آمریکایی» را نقش بر آب کنند. مقامات و رسانه های رسمی دائما از «خطر سرخ» می گفتند. فیلم های آمریکایی حول سناریوهای ضد

کمونیستی تولید می شد. حتی در فیلم های به ظاهر علمی تخیلی، دشمن اهالی زمین را مریخی های سرخ معرفی می کردند که آشکارا نماد کمونیست ها بودند. کشیشان در خطبه های روز یکشنبه به گوش مومنان می خواندند که: «نگذارید اینهمه مردم زیر سلطه



نفر وسط: سناتور مک کارتی در کمیسیون تفتیش عقاید سنای آمریکا

استبداد و تروریسم خدانشناس ها باقی بمانند!» مطبوعات آمریکا، کشورها را روی نقشه جهان با دو رنگ سفید و قرمز (خودی و غیر خودی) مشخص می کردند. (۴)

در سال ۱۹۵۰ کمیته ای به ریاست سناتور مک کارتی (McCarthy) تشکیل شد تا کمونیست ها را تحت پیگرد قرار دهد. این کمیته، تفتیش عقاید گسترده ای را در دانشگاه ها و هالیوود آغاز کرد. (۵) این نشانگر اهمیت عرصه آموزش و هنر و فرهنگ در حفظ

و تحکیم نظام سیاسی و اقتصادی موجود بود. چرا که تولید فکر در مورد آینده جامعه، تحریک افکار به تحلیل و نقد جامعه و خویشتن، در همین عرصه ها انجام می گیرد. در سال ۱۹۵۱ قانونی به تصویب رسید که طبق آن "اگر رفتار و فعالیت ها و وابستگی های تشکیلاتی هر کارگری نشان دهد که او قابل اتکاء و اطمینان نیست" می توان او را اخراج کرد. «دفتر تحقیقات فدرال» (اف. بی. آی.) بدون هیچگونه محدودیتی به شناسایی و سرکوب کمونیست ها می پرداخت، سیاست توابع سازی از متهمان دستگیر شده و استفاده از جاسوس برای نفوذ در میان نیروهای مخالف نظام را پیش می برد. سخنرانی مخالفان و دگراندیشان در محیط های دانشگاهی ممنوع اعلام شده بود. اساتید چپ اخراج می شدند. افراد حراست که از بین ماموران سابق اف بی آی برگزیده شده بودند پایشان به مدارس باز شد. در کلاس ها می نشستند و گفت و شنود استادان و شاگردان را گوش می کردند. تصفیه ضد کمونیستی در شبکه های رادیو و تلویزیون هم به راه افتاد و در مجموع ۱۵۰۰ نفر از کار بیکار شدند. در سال ۱۹۵۴ کمونیست ها از همه حقوق و امتیازات و مصونیت های شهروندی محروم شدند. پاسپورت هایشان ضبط شد. بیمه اجتماعی و حتی حق ویژه کمونیست هایی که در جنگ معلول شده بودند قطع شد. حق رای از آنان گرفته شد. کسانی که به اتهام کمونیست بودن به دادگاه کشانده می شدند حق برخورداری از محاکمه با حضور هیئت منصفه و حتی قاضی را نداشتند. دادگاه ها حالت نظامی داشت. نظام دموکراسی بورژوازی، ماهیت دیکتاتوری طبقاتی خویش را عریان به نمایش می گذاشت. ضد کمونیسم در آمریکای دهه ۱۹۵۰ آنچنان فراگیر و «افراطی» بود که ژان پل سارتر فیلسوف معترض و متعهد فرانسوی از آن سوی اقیانوس بر سر جهانیان فریاد کشید: «به هوش باشید! آمریکا مبتلا به بیماری هاری شده است!»

دغدغه امنیت و برزخ فرهنگی

چیزی از شروع دهه ۱۹۵۰ نگذشته بود که بازیگران «جنگ سرد» با سلاح های گرم، پشت نیروهای متخاصم در شبه جزیره کره صف کشیدند. آمریکا برای جلوگیری از پیشروی و پیروزی جبهه میهن پرستان کره ای که از حمایت شوروی و چین برخوردار بودند، به تقویت نیروهای وابسته به خود در بخش جنوبی برخاست و مستقیماً درگیر جنگ شد. آغاز یک جنگ جدید و نگرانی از لطمات ناگزیرش باعث شد که تناقض های جدیدی در دل جامعه نطفه ببندد. خوشبینی عمومی که بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمده بود جای خود را به نوعی نگرانی و بدبینی نسبت به آینده داد. امنیت به شکلی غیر عادی به دغدغه اصلی نسل قدیم تبدیل شده بود. برای نسل جنگ، خانواده همه چیز بود و حافظ افراد در برابر تهدیدهای درونی و بیرونی به حساب می آمد. «خانواده خوشبخت» یک الزام بود و خوشبختی با واژه امنیت تعریف می شد.

در دهه ۱۹۵۰ فرهنگ منجمد جنگ سردی شکل گرفت. اغلب آمریکاییان سفید از هر نوع موضع گیری گریزان بودند و به ویژه به موضوعات بحث برانگیز کاری نداشتند. استقلال فکری و اظهار وجود از جامعه رخت بر بسته بود. اکثریت، هم‌رنگ جماعت شده بودند. هیچکس دوست نداشت مورد سوءظن قرار بگیرد. حتی بسیاری از دانشجویان فعالیت روشنفکری را عملی خطرناک می دانستند. در فضای دانشگاه های آمریکا اگر کسی پیدا می شد و جرات می کرد بحثی در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی روز به راه بیندازد، و اگر کسانی پیدا می شدند که پای صحبتش بنشینند به کمیته تفتیش عقاید احضار می شدند. آن دانشجویانی که حساس تر بودند، فقط تیر روزنامه ها را می خواندند و گاهی تک مقاله ای در مورد یک واقعه مهم. در آن روزها، حتی فکر سازماندهی یک راهپیمایی دانشجویی به

سمت کاخ سفید یا ساختمان وزارت دفاع، دیوانگی محسوب می شد. آن نسل سفیدها، نسلی بی پرسش و بی تفاوت بود. نسلی محدودنگر، بدون عشق های بزرگ و نفرت های عمیق. نسلی ترحم برانگیز و فاقد هیجان. مصداق سروده شاملوی شاعر که: «غافلان همسانند!»

آفریقایی تباران در زنجیر تبعیض نژادی

در دل آن فضای محافظه کار و بی روح، زخمی کهنه سر باز می کرد و انبار باروت سیاهان آمریکا آماده انفجار می شد. تا جنگ جهانی دوم، سیاهان آمریکا درگیر کار کشاورزی نیمه برده داری در جنوب بودند و زندگی بخور و نمیری داشتند. آنان را به زور بیسواد نگه داشته بودند و در صورت نافرمانی شلاق و شکنجه در انتظارشان بود. بعد از جنگ، روابط سرمایه داری در مناطق جنوبی آمریکا هم توسعه یافت. کشاورزی مکانیزه شد و کل اقتصاد و شیوه زندگی در آن منطقه را دگرگون کرد. میلیون ها نفر (اعم از سیاه یا سفید) که به نیروی کار مازاد کشاورزی تبدیل شده بودند از زمین کنده و راهی شهرها شدند. البته در شهرها، دستمزدی که به کارگران سیاه می دادند نصف دستمزد سفیدها بود. سیاهان حتی در حق رای و شرکت در بازی عوامفریبانه انتخابات هم با سفیدها برابر نبودند. ۹۷ درصد سفیدها در ایالات جنوبی و ۹۰ درصد در شمال مخالف رابطه زن و مرد از نژادهای مختلف بودند. (۶) ترانه های نژادپرستانه پر فروش بود. توهین ها و جوک های ضد سیاهان سر زبان ها بود. تحقیرآمیزتر و خشم برانگیزتر از همه این بود که کماکان در ۱۷ ایالت جنوبی، سیاست جداسازی در محیط های عمومی و محرومیت سیاهان از امکانات عمومی اجراء می شد: از بیمارستان ها گرفته تا زندان ها، از مجتمع ها و محلات مسکونی تا اتوبوس ها و قطارها، از ورزشگاه ها و استخرها تا سرویس های بهداشتی و آبخوری های عمومی. روی تابلو رستوران های تگزاس

ببینین!

اینجا درختای جنوب

میوه هاشون چه عجیبین، چه غریب

خون روی برگاشونه، روی ریشه هاشونه

ببینین! اینجا نسیم اینور و اونور میبره

تنِ آونگ سیاه.

رو سپیدارِ بلند،

میوه ها سرگردون،

چه عجیبین، چه غریب.

دو تا چشم و غ زده

صورتی که میکنه دهن کجی

عطرِ شیرینِ گلِ ماگنولیا

که یکدفعه،

گم میشه

تُو دودِ گوشتِ جزغاله!

ببینین! میوه ی ما

نصیبِ منقارِ کلاغ

نصیبِ دستِ بارونه.

ببینین! میوه ی ما

رفته زیرِ دندونِ باد

آب شده تو آفتابِ داغ

تا بیفته آخرش

جلوی پای درخت.

آره این میوه ی تلخِ دشتِ ماس.

میوه ی عجیبِ دشتای جنوب.



ترانه میوه عجیب و غریب / با صدای بیلی هالیدی

Strange Fruit/ Billy Holiday

نوشته شده بود: ورود مکزیکی، کاکا سیاه و سگ ممنوع است.
نظام جداسازی نژادی را به نام قاضی مبتکرش، قانون «جیم کراو» (Jim Crow) می خواندند. این قانون در یک عبارت کوتاه خلاصه می شد: سفید و سیاه با هم برابرند به شرطی که از هم جدا باشند! در جنوب نهادهای سرکوبگر فاشیستی تحت نام کوکلاکس کلان و شوراهای شهروندان سفیدپوست تشکیل شده بود که تظاهرات نژادپرستانه راه می انداختند، مغازه ها و مشاغل مختلط را تحریم می کردند، و به شکار سیاهان می پرداختند. مجازات سیاهان



معمولا اینطور انجام می شد که قربانی را با بدن زخمی از درخت آویزان می کردند تا زیر آفتاب و در برابر چشم اهالی نژاد پرست و هلهله شادی شان، به تدریج جان دهد. این شیوه وحشیانه اعدام را به نام مبتکرش، «لینچ» (Lynch) نامیدند. «افشاء شد! توطئه کمونیست ها برای اختلاط نژادی در مدارس

دولتی!»؛ «دست تحریک کنندگان خارجی در رزا پارک کار است!»؛ «ژوزف استالین طراح اصلی توطئه

ایجاد مدارس مختلط است!» این ها چند عنوان درشت روزنامه های جنوب در آن روزها بود. بسیاری از آمریکایی ها این حرف ها را باور می کردند. فرهنگ جنگ سرد با فضای جنوب همخوانی داشت. در جنوب هر سفیدی که از سیاهان طرفداری می کرد کمونیست محسوب می شد. در مورد ایالات شمالی هم نمی شد از وجود برابری واقعی صحبت کرد. در آنجا هم بی توجهی عمومی نسبت به مساله تبعیض نژادی به چشم می خورد، هر چند که سیاهان را به تدریج در موسسات آموزش عالی، تیم های ورزشی و ارتش ادغام می کردند. در تلویزیون به جز چند حضور حاشیه ای و کلیشه ای نشانی از سیاهان نبود. (۷)

خلاصه اینکه در دهه ۱۹۵۰ شرایط سیاهان فرق چندانی با دوران قبل از الغای بردگی در آمریکا نداشت. بعد از جنگ وقتی که موضوع تامین مسکن شهروندان مطرح شد، دولت سیاست جداسازی نژادی را در پیش گرفت. اگر کسی می خواست یک مجتمع مسکونی مختلط (برای سیاهان و سفیدها) بسازد، «بنگاه تامین هزینه مسکن» به او وام نمی داد. در نتیجه، در شهرهای شمالی ساختن گتوها یا محلات خاص سیاهان فقیر باب شد تا توده های مهاجر از مناطق کشاورزی جنوب را در خود جای دهد. اما شهرنشینی سریع و گسترده کارگران و زحمتکشان سیاهپوست، در تعارض آشکار با تبعیض نژادی و محرومیت آنان از جایگاه شهروند کامل و برابر و آزاد قرار داشت. تحت شرایط جدید، چهره زشت تبعیض و بی عدالتی عریان تر از پیش به چشم می زد. هم زمان، زندگی متلاطم و متنوع و پر تضاد در شهر، افق دید ستمدیدگان را بازتر می کرد و شالوده جدیدی برای اعتراض و شورش آگاهانه شان فراهم می ساخت. از اواخر دهه ۱۹۴۰ اعتراضات سیاهان به تبعیض نژادی، به شکل نافرمانی مدنی اینجا و آنجا آغاز شده بود. چشمگیرترین اقدام در روز اول دسامبر ۱۹۵۵ صورت گرفت. بایکوت شرکت اتوبوسرانی در شهر «باتن روژ» (Batton Rouge) به الگوی مبارزه علیه جداسازی نژادی تبدیل شد. در این روز یک زن سیاه به نام رزا پارک (Rosa Park) حاضر نشد صندلیش در اتوبوس را برای یک مسافر سفید خالی کند. او را به همین جرم محاکمه و محکوم کردند. تعدادی از کشیشان سیاه منجمله مارتین لوتر کینگ جوان (Martin Luther King)، انجمنی را برای مبارزه با این گونه تبعیض ها تشکیل دادند. کینگ خیلی زود به رهبر این تشکیلات تبدیل شد. همین انجمن بود که کارزار تحریم اتوبوس ها را رهبری کرد. ایده مارتین لوتر کینگ، عمل مستقیم مسالمت آمیز بود. خودش می گفت که تاکتیک ما مختل کردن نظم است و خواست ما «تغییر، همین جا و

همین حالا». این تحریم با پیروزی سیاهان خاتمه یافت و دیوان عالی کشور رای به لغو جداسازی صندلی های اتوبوس داد. همین حرکت به اتحاد گروه های کوچک و پراکنده فعالان حقوق مدنی سیاهان و کلیساهای سیاه که با هم رقیب بودند انجامید و یک تشکیلات بزرگتر در ایالات جنوبی به وجود آمد.

جنبش رهایی زنان: یک آغاز جدید

همزمان با شکل گیری وضعیت انفجاری در جامعه سیاهان آمریکا، آتش یک تضاد اجتماعی دیگر هم فروزان تر می شد. سرچشمه این امر، تحول مهمی بود که به ویژه در جریان جنگ جهانی دوم در وضعیت زنان آمریکا صورت گرفت. در روزهای جنگ، بخش های صنعت و آموزش و پرورش و خدمات نیاز بیشتری به نیروی کار پیدا کرد. این باعث شد که زنان زیادی جذب کار در خارج از خانه شوند. از سال ۱۹۴۲ رسانه های گروهی به شکل منظم زنان را تشویق به این کار می کردند. نتیجتاً حدود شش میلیون زن در سال های جنگ شاغل شدند. حضور زنان در مشاغل سنتا «مردانه» که شامل مشاغل «سنگین» هم می شد، باعث اعتماد به نفس آنان شد. در عمل به این باور کهنه که یک رشته کارها مختص مردان است و زنان قادر به انجامش نیستند ضربه خورد. با وجود این، جامعه کماکان نقش اصلی زن را خانه داری و بچه داری می دانست و با «موقتی» و «فرعی» به حساب آوردن کار زنان در مشاغل دیگر، برایشان ارزش و حق و حقوقی کمتر قائل می شد. در اتحادیه های کارگری نیز تبعیض جنسیتی برقرار بود. برخی جاها از عضویت زنان در اتحادیه جلوگیری می شد؛ فرصت های اشتغال در درجه اول به مردان پیشنهاد می شد؛ یا هنگامی که هیولای اخراج و بیکاری از در وارد می شد، زنان را جلو می انداختند و قربانی می کردند.

با خاتمه جنگ و بازگشت مردان جوان از جبهه ها، این نگرانی در جامعه رواج پیدا کرد که شاید زنان شاغل جای مردان بیکار را تنگ کنند. بنابراین رفته رفته تبلیغات رسانه ها جهتی وارونه پیدا کرد و خانه نشینی و باز گرداندن زنان به «مکان اصلی شان» به موضوع سریال ها و مصاحبه ها تبدیل شد. اما افت و خیزهای سیاسی و اقتصادی، همچنان بر موقعیت زنان آمریکا تاثیر می گذاشت. با شروع جنگ کره، نرخ رشد اشتغال زنان دوباره بالا رفت. رونق و رفاه نسبی بعد از جنگ دوم، امکانات و فرصت های آموزشی بیشتری را در اختیار نسل جدید قرار داد که نتیجه اش بهره مند شدن تعداد فزاینده دختران از آموزش عالی بود. زمینه گسترش جامعه روشنفکری و علمی و فرهنگی زنان فراهم می شد. تحت چنین شرایطی، تبعیض جنسی بیشتر به چشم می آمد و زمینه های مادی و فکری مقاومت در برابر آن نیز آماده تر می شد. بنابراین اگر چه در فرهنگ رایج دهه ۱۹۵۰ کماکان مرد آمریکایی تصمیم گیرنده و نان آور بود و نقش زن آمریکایی به خانه دار، همسر، مادر، نامزد خلاصه می شد، اما «جنی که از بطری بیرون آمده بود را به سادگی نمی شد به جای قبلی اش برگرداند.»

اواسط دهه ۱۹۵۰ در آمریکا کتابی منتشر شد به نام «زن مدرن، جنسیت گمشده» (Modern Woman: The Lost Sex). مردانی که این کتاب را نوشته بودند اعتقاد داشتند که تحصیلات عالی زنان را سرد مزاج می کند. بنابراین از زنان شاغل می خواستند که برای انجام کامل وظایف جنسی شان دوباره به سر خانه و زندگی شان باز گردند. گفته می شد که شوهرداری و شاغل بودن را نمی توان با هم پیش برد و زنانی که می خواهند هر دو را داشته باشند یک تهدید محسوب می شوند. در سال ۱۹۵۶ مجله آمریکایی لایف (Life) مصاحبه ای در مورد روانشناسی زنان ترتیب داد. به نظر پنچ پزشکی که در این مصاحبه شرکت داشتند، «کشش بیولوژیک ذاتی زن به سمت تولید مثل و

خانه داری و بچه داری است. هر چند که زنان ممکنست این ایده را مسخره کنند و از نظر ذهنی خواهان «استقلال» باشند، اما عمیقا به دنبال اطاعت از شوهرشان هستند.» همین ها هشدار می دادند که شاغل بودن زن یک «بیماری» است که به ایجاد خانواده های بدون سلسله مراتب و بدتر از آن، به تولید کودکانی می انجامد که در آینده به تبهکاران نوجوان، بی خدا، کمونیست و حتی هم جنس گرا تبدیل خواهند شد.

اگر چه همه این حرف ها برای مرعوب کردن زنان بود اما شروع یک موج زنانه در آستانه دهه ۱۹۶۰ ورق را برگرداند. کتاب مهم سیمون دوبووار (Simone De Beauvoir) تحت عنوان «جنس دوم» که چند سالی بعد از پایان جنگ جهانی دوم در فرانسه منتشر شده بود، زنان آمریکا را هم با این پرسش روبرو کرد که «چرا ما جنس دوم هستیم؟» یکی از فعالان فمینیست به نام «بتی فریدان» (Betty

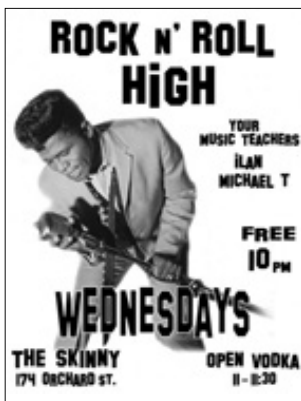


Friedan) مصاحبه با زنان تحصیل کرده انجام داد و آن ها را در کتاب «آیین زنانه» (The Feminine Mystique) چاپ کرد. او در کتابش چنین نوشته بود: «این مشکل برای سال های دراز در ذهن زنان آمریکایی مدفون و مسکوت مانده است. یک آشوب درونی عجیب، یک حس نارضایتی... که هر زن شوهردار ساکن حومه شهرها در تنهای یش با آن درگیر است. تختخواب را مرتب کردن، خرید کردن، روی مبل و صندلی روکش کشیدن، با بچه های خود نان و کره بادام زمینی خوردن، آنان را با ماشین به محل اردوی پیشاهنگی رساندن، شب ها بغل شوهر خوابیدن. این زن از مطرح کردن این پرسش، حتی بی صدا در ذهن خود، وحشت دارد که: آیا زندگی یعنی همین؟» این

پرشش به سرعت به ذهن زنان آمریکایی رخنه کرد و کتاب بتی فریدان به یکی از پر فروش ترین کتاب ها تبدیل شد.(۸)

روزهای «شورش بی دلیل» و عصیان فرهنگی

دهه ۱۹۶۰ در شرایطی آغاز شد که چند سالی از خاتمه جنگ کره می گذشت. جنون مک کارتیسم فروکش کرده بود. اقتصاد سرمایه داری رونق می گرفت. در فاصله آغاز و انتهای دهه ۱۹۵۰، درآمد ناخالص ملی و اندازه همبرگرها دو برابر شد! نرخ تورم پایین ماند و مصرف رو به افزایش نهاد. لوازم خانگی مورد استفاده هر خانوار نسبت به دهه ۱۹۲۰ هفت برابر شد. بسیاری از پسران دبیرستانی اتوموبیل داشتند. مصرف لباس و لوازم آرایش دختران هم رو به افزایش بود. جامعه آمریکا در شرایطی به دهه ۱۹۶۰ پا می گذاشت که دار و دسته های جوانان متخاصم و رقیب در شهرهای بزرگ و حومه ها مثل قارچ می رویدند. ارتکاب جرم



در بین تین ایجرها در حال رشد بود.(۹) سرکشی جوانان در آن مقطع که نه دورنمای مشخصی داشت و نه آرمان روشنی، به عرصه ادبیات و هنر هم راه پیدا کرد. به استند آپ کمدی ها و مجلات طنز. کلمات «ممنوعه» رفته رفته به مقالات و داستان ها وارد می شدند و مرز اخلاقیات دوران جنگ سرد را زیر پا می گذاشتند. نسل قدیم، گناه این خودسری ها را به گردن مادرانی می انداخت که به کار بیرون از خانه

می پردازند! آن ها که می خواستند «سنجیده تر» حرف بزنند، تلویزیون و کتاب های داستانی مصور و سینما و البته کمونیسم را مقصر معرفی می کردند.

در عرصه موسیقی، راک اند رول زبان شورش جوانان شد. جوانانی که حس می کردند با ارزش ها و قوانین جامعه هماهنگ نیستند. آن روزها حتی جین پوشیدن برای پسران در مدارس ممنوع بود. دختران که فقط باید دامن می پوشیدند. مقامات برای نسل جوان نوع آرایش و مدل مو تعیین می کردند. چرا که معتقد بودند ظاهر بی نظم، رفتار بی نظم را در پی دارد. حالا راک اند رول به میدان آمده بود با رقصندگانی که بدن هایشان را می لرزاندند و

گُل پسرای خوشگلم!
امروز که رفتین مدرسه،
چه درسی یاد گرفتین؟

: واشینگتن هیچوقت دروغ نگفت؛
من اینو یاد گرفتم.
: هیچ سربازی تو جنگ نمرد؛
من اینو یاد گرفتم.
: آزادی مال همه شد؛
من اینو یاد گرفتم....
: دولت باید قوی باشه؛
من اینو یاد گرفتم
: همیشه حق با دولته؛
من اینو یاد گرفتم
: چون اشتباه نمی کنه؛
من اینو یاد گرفتم
: رهبرامون بهترین؛
من اینو یاد گرفتم
: همیشه باید رای بیارن؛
من اینو یاد گرفتم
: امروز که رفتیم مدرسه،
ما اینو یاد گرفتیم....

ترانه ای از تام پکستن

Tom Pexton

می چرخانند و جیغ می کشیدند. موسیقی پاپ محافظه کاری که پدر و مادرها دوست داشتند و نمادش فرانک سیناترا (Frank Sinatra) بود، رنگ می باخت. راک اند رول به روحیه همسازی و دمسازی هجوم می برد. پدر و مادرها داد می زدند که: «صداشو کم کن!» البته اگر به کلام ترانه ها توجه می کردند، می دیدند که تفاوت چندانی با موسیقی مورد علاقه خودشان در دهه های ۴۰ و ۵۰ ندارد. در دهه اول تولد راک اند رول، نمایندگان این سبک موسیقی (که همگی مرد بودند) همان ایده های کهنه رایج در مورد زنان را اشاعه می دادند. یعنی در آثارشان زن را موجود ضعیف و ظریفی معرفی می کردند که به امنیت احتیاج دارد.

اوایل دهه ۱۹۶۰ بود که جوانی به نام آلن گینزبرگ (Allen Ginsberg) در جریان «کشف و شهود!» با ماری یوانا (Marijuana) به ایده های ساختارشکنانه ای در زمینه اخلاقیات دست پیدا کرد. او که بعدها به یکی از شاعران و روشنفکران معترض مشهور آمریکا تبدیل شد از این صحبت کرد که آگاهی شخص امری تابع یک معیار ثابت نیست بلکه متغیر است. گینزبرگ و همفکرانش پیشگام یک حرکت فرهنگی جدید در جامعه آمریکا شدند که «بیت» (Bit) لقب گرفت. بیت ها نسل گریزان از آداب و تعهدات سنتی دهه ۱۹۵۰ آمریکا بودند. فقط به امروز می اندیشیدند. به لحظه حاضر. دم را غنیمت می شمردند. بیت های جوان سر تا پا سیاه می پوشیدند؛ ریش شان را نمی زدند؛ لاتی صحبت می کردند؛ سیگاری بار می کردند؛ اهل شعر و شاعری بودند و سکس دستجمعی. آنان چراغ این ایده را روشن کردند که شخص می تواند جامعه را مورد سوال قرار دهد و دست رد به سینه اش بزند. این جریان بر شکل گیری ذهنیت نقاد و معترض در گام های بعدی جنبش تاثیر گذاشت.

به موازات حرکت بیت ها، انتشار مقالات و کتاب های انتقادی

علیه مقامات عالیرتبه حکومت و ارتش آغاز شد. افشای ماهیت دموکراسی و نقش تصمیم‌گیرندگان واقعی نظام یکی از موضوعات این نقدها بود. روحیه و ایدئولوژی جنگ سردی زیر ضرب رفت. البته همه این‌ها متأثر از جریان ادبی و روشنفکری برخاسته از اروپا هم بود. آثار کامو، سارتر، کافکا و هرمان هسه، در جامعه روشنفکران جوان آمریکا جا باز کرده بود. جریان کمونیسم انقلابی نیز که در آن سال‌ها توسط چین انقلابی و اندیشه‌های رهبرش مائو تسه تونگ نمایندگی می‌شد، حرف‌های زیادی برای گفتن داشت و ذهن‌های مشتاق بسیاری آماده پذیرش آن بودند. (۱۰)

از تحسن مسالمت‌آمیز تا خروش قهر مالکوم ایکس

اول فوریه ۱۹۶۰، ابتکار مبارزاتی چند دانشجوی سیاه‌پوست در شهر گرینزبورو (کارولینای شمالی) جرعه یک جنبش سراسری ادامه دار را زد. این دانشجویان تصمیم به تحسن در فروشگاه‌ها و کافی‌شاپ‌هایی گرفتند که مشتریان سیاه را راه نمی‌دادند. دور یکی از میزهای کافی‌شاپ فروشگاه زنجیره‌ای «وول‌ورث» (Woolworth) نشستند و تا پایان روز همانجا ماندند. روز بعد با ۳۰ دانشجوی سیاه دیگر آمدند و همه میزها را اشغال کردند؛ طوری که جایی برای مشتریان سفید باقی نماند. این کار با شرکت صدها دانشجوی دیگر در طول هفته در فروشگاه‌های دیگر تکرار شد و بیزنس را از کار انداخت. تهدید به بمب‌گذاری و سرکوب از سوی نژادپرستان موثر نیفتاد. تحسن ادامه پیدا کرد. شهردار از دانشجویان سیاه و سران اتحادیه مغازه‌داران خواست که برای دو هفته «آتش بس» بدهند تا راه حلی پیدا شود. این مبارزه باعث جهش در تظاهرات و آکسیون‌های دفاع از حقوق مدنی سیاهان شد. فقط در فاصله دو ماه از اولین تحسن، موج مبارزه ده‌ها شهر و شهرک از غرب تا میانه و شرق آمریکا را در بر گرفت.

سفیدهای جنوب
اول تلاش کردند موضوع
را مسکوت بگذارند. سپس
اعمال فشار بر رهبران مسن
تر جامعه سیاهان شروع شد
تا جلوی جوان ترها را بگیرند.
از روسای کالج های سیاهان
خواستند که دانشجویان
فعال را اخراج کنند. مقاومت
سیاهان با خشونت مستقیم
پلیس و دستگیری وحشیانه
هزاران دانشجوی سیاه روبرو
شد. دست اوباش سفید را

مالکوم ایکس



در حمله به سیاهان کاملا باز
گذاشته بودند. پشت دختران دانشجوی سیاهی که در کافی شاپ
نشسته بودند را با آتش سیگار سوزاندند. روی مردان سیاه تف کردند. در
آتلانتا به صورت یک تظاهر کننده اسید پاشیدند. در جنوب، کوکلاکس
کلان ها با چماق و زنجیر و شلیک گلوله به تظاهر کنندگان حمله
بردند. (۱۱) اما در این میان، یک تحول مهم صورت گرفت: گروهی از
جوانان سفید در حمایت از سیاهان و حمله به نژادپرستان به میدان
آمدند. حملات بیشتر باعث مقاومت بیشتر شد. حس غرور در میان
سیاهان گسترش یافت. رادیکالیسم و رزمندگی در بین جوانان سیاه
رشد کرد. خیلی از آنان دیگر حاضر نبودند به نصایح سیاهان نسبتا
مرفه ای که با وضع موجود کنار می آمدند گوش بدهند. این جوانان
نقش مهمی در راهگشایی و شکستن سدهای گذشته بازی کردند. آنان
ماهی سیاه کوچولوهای دوران خود بودند.

از همان سال ۱۹۶۰ رهبران قدیمی سیاهان جنوب که اکثر کشیش بودند به این فکر افتادند که برای جنبش جوانان تشکیلاتی راه بیندازند. اسم این تشکیلات را «کمیتة هماهنگی غیر خشونت آمیز دانشجویی» (S.N.C.C.) گذاشتند. هدفشان این بود که اعتراضات جوانان را تحت کنترل خود بگیرند. به قول خودشان می خواستند با انتقال تجارب گذشته به حرکت کنونی کمک کنند.

این هدف را روشن تر از هر جا در رهنمودهای مارتین لوتر کینگ به دانشجویان سیاه می شد دید که دائماً از آنان می خواست به راه مسالمت آمیز متعهد باشند و از عشق و اخلاقیات مسیحی پیروی کنند. اما واقعیت سرکوب به بحث های مهمی درباره استراتژی و تاکتیک های آتی جنبش دامن زد. فعالین سیاه و سفیدی که با سر و صورت خونین از دست اوباش نژادپرست جان سالم

به در برده بودند دیگر به موعظات مارتین لوتر کینگ باور نداشتند. بسیاری از آنان به این فکر بودند که چطور می توان مشت را با مشت جواب داد.

سرکوب سیاهان آمریکا در سراسر دنیا منعکس شد. این مساله با شعارهای تبلیغی دولت آمریکا که جهانیان را به پیروی از «دمکراسی

خون شد روون از پیشونیم
از شونه و پشت و کمر
انداخت منو توی قفس
اون دستای شکنجه گر
قاضی! که اسمت «جیم کراو»س!
بشنو! این حرف ماهاس!
بذار! زیر لب، بت بگم
شاید دلاور نباشم
اما بدون! تا آخرش
حتی تو زندون بیوسم
عمرا، برده ات نمی شم

ترانه ای از چارلز شرود
Charles Shrod

آمریکایی» دعوت می کرد در تضاد قرار گرفت. جان کندی (John F. Kennedy) رئیس جمهور وقت که برای انتخابات آتی روی رای سیاهان جنوب حساب باز کرده بود، به دانشجویان و فعالان مدنی سیاه وعده داد که اگر از عمل مستقیم دست بکشند و به صندوق های رای روی بیاورند، نژادپرستان جنوب بهانه سرکوب را از دست خواهند داد! بعضی از رهبران مسن تر جامعه سیاه با کندی به توافق رسیدند. اما طرح سازش از دو جانب با شکست روبرو شد: اولاً سفیدهای جنوب با ضرب و شتم و قتل فعالان حقوق مدنی نشان دادند که به راحتی از امتیازات شان نمی گذرند. ثانياً جوانان رادیکال سیاه برای وعده های کندی تره خرد نکردند. چهره شاخص این حرکت رادیکال که ابایی از تبلیغ نقطه نظرات انقلابی و راه و روش قهرآمیز علیه ستم ملی نژادی نداشت، مالکوم ایکس (Malcolm X) بود. او مبارزه اش را از محیطی آغاز کرد که کاملاً با سالن کلیساهای سیاهان و موعظت مسالمت آمیز مسیحی امثال مارتین لوتر کینگ تفاوت داشت: زندان! مالکوم ایکس جوان مثل بسیاری از همسرنوستان گرفتار یک زندگی بی هدف و مملو از محرومیت و خلفکاری بود. در زندان با افرادی از جریان اسلامی فعال در بین سیاهان یعنی «ملت اسلام» (Nation of Islam) آشنا شد و تحت تاثیر ایده های به ظاهر برابری خواهانه و عدالت طلبانه رهبر آن که «عالیجاه محمد» نام داشت قرار گرفت. بعد از آزادی سریعاً به یکی از مبلغان پر شور و تاثیرگذار «ملت اسلام» تبدیل شد و هواداران بسیاری پیدا کرد. او توانایی زیادی در شکستن تابوها و اسطوره های جا افتاده مسالمت و تسلیم در ذهن توده های سیاه داشت و در سخنرانی های خود تاریخ استعماری و برده دارانه سفید را به باد نقد می گرفت و از محرومان می خواست که تاریخ خود را بشناسند و آن را دوباره بنویسند. (۱۲) پر طرفدار شدن مالکوم ایکس به معنای گسترش رادیکالیسم و ایده ضرورت مبارزه قهرآمیز با نظام ستمگر بود.

همین مساله باعث شد که رهبران محافظه کار و مرتجع «ملت اسلام» به شدت احساس خطر کنند. از طرف دیگر، توجه ماموران پلیس و اف. بی. آی نیز به فعالیت های مالکوم ایکس جلب شد و فشارهای سیاسی و امنیتی بر وی افزایش یافت.

شکل گیری جنبش جوانان و دانشجویان

اکثر جوانان سفیدپوستی که به یاری سیاهان مبارز شتافتند از روشنفکران طبقه میانی بودند. از خانواده های لیبرال یا چپ و با ذهنی باز و روحیه ای پرسشگر. کتابخوان بودند و عاشق نشریات غیر متعارف. در بین این گروه از جوانان، دو گرایش به چشم می خورد. گرایش بورژوا لیبرالی، و گرایش رادیکال و ضد امپریالیستی که به ویژه علیه مداخلات خارجی دولت آمریکا بود. در همان سال ۱۹۶۰ بود که نشریات دانشجویی مترقی و چپ یکباره از گوشه و کنار کشور جوانه زد. حکومت نگرانی خود را با صدور دستور تحقیقات قضایی در مورد فعالیت های کمونیستی در بین جوانان نشان داد. نگاه شکاک بورژوازی حاکم در درجه اول متوجه حزب طرفدار شوروی بود. این تشکیلات که خود را پرچمدار دمکراسی و ارزش های آمریکایی معرفی می کرد، جریان‌ی شبيه به حزب توده در ایران بود که رفرمیسم و ناسیونالیسم و فرصت طلبی را یک جا در خود جمع کرده بود. این حزب به علت سابقه مبارزاتی و اتحاد و ارتباطش با شوروی، آماج اصلی کارزار سناتور مک کارتی در دهه ۱۹۵۰ قرار گرفت. فشار و سرکوب سیاسی از یک طرف و خط بورژوا دمکراتیک و افق سیاسی محدود حزب از طرف دیگر باعث شد که بسیاری از اعضا و هوادارانش از فعالیت کناره بگیرند. با آغاز جنبش سراسری سیاهان، این جریان دوباره به جنب و جوش در آمد و کوشید نیروهای جدیدی برای خود دست و پا کند.

اما کمی قبل تر، گروهی از جوانان متعرض دست به کار ایجاد یک تشکیلات دانشجویی شده بودند. این تشکیلات که «اس. دی. اس.» (S.D.S.) نام گرفت در ژانویه ۱۹۶۰ اعلام موجودیت کرد. بنیانگذارانش بیشتر روشنفکران لیبرالی بودند که برخی ایده های چپ را تبلیغ می کردند. بخش دیگری از آنان، روزنامه نگاران مرتبط با جریان «بیت» بودند. این تشکیلات در ابتدا توانست تعدادی از فعالین و حامیان جنبش تحصن جنوب را جذب کند و از کمک مالی اتحادیه کارگران خودروساز هم بهره مند شود. تبلیغ «اس. دی. اس.» در دانشگاه ها حول حقوق مدنی و آزادی های فردی بود و از نظر طبقاتی گرایشات درون طبقه میانی را منعکس می کرد. خیلی از این جوانان، اصلاح طلبان ناخرسندی بودند که می خواستند سیاست های اقتصادی و بین المللی دولت را از جوانب «غیر منطقی» و «متناقض» پاک کنند. با مسابقه تسلیحاتی و تهدید هسته ای و دشمن تراشی در خارج مخالف بودند. منتقد حمایت دولت آمریکا از دیکتاتورها بودند. در زمینه اقتصاد خواهان تحت کنترل قرار گرفتن و پاسخگویی شرکت های بزرگ بودند و می خواستند سرمایه گذاری های خارجی آمریکا را در خدمت یک سیاست خارجی مبتنی بر دمکراسی جهت بدهند. می گفتند که در برابر بنگاه های بزرگ سرمایه داری باید یک «جنبش کارگری شاداب» به راه انداخت. طرفدار اجرای کامل قانون اساسی آمریکا در زمینه آزادی ها بودند و از یک «دمکراسی مشارکتی» که در آن همه آمریکاییان در مورد مسائل داخلی در یک مجمع عمومی تصمیم گیری کنند حمایت می کردند. پلورالیسم و تنوع را ستایش می کردند. یکی از رهبرانشان بعدها می گفت که از نظر اهداف سیاسی، شانه به شانه جناح چپ حزب دمکرات می ساییدند. در مانیفست «اس دی اس» آمده بود که «کسب و کار خصوصی ذاتا غیراخلاقی یا غیر دمکراتیک نیست....

ما خواهان یک سرمایه داری اصلاح شده تر و انسانی تر هستیم.» «اس. دی. اس.» تشکیلات دانشجویان سفید بود اما یکی از موارد توافق درونی اش، حمایت از جنبش سیاهان بود. «اس. دی. اس.» جنبش سیاهان را «موتوری برای غلبه بر بی تفاوتی حاکم بر جامعه» می دانست ولی در صفوفش بر سر جهت گیری با طبقه کارگر و زحمتکشان، توافق عمومی وجود نداشت.

رشد آگاهی انقلابی و تنش های ناگزیر

تابستان ۱۹۶۳ گروه های بزرگی از دانشجویان داوطلب عازم جنوب شدند تا در کنار کارگران کشاورزی سیاهپوست کار کنند و با آنان رشته های پیوند و اتحاد سیاسی برقرار کنند. اما تنش و اختلاف نظر در میان این دانشجویان بر سر موضوعات مختلف بالا گرفت. این نشانه رشد و تعمیق آگاهی سیاسی و روشن تر شدن گرایش های طبقاتی و جدال اندیشه های نو و کهنه در درون جنبش جوانان بود. بعضی از این تنش ها به برخورد گرایش رادیکال و مبارزه جوی فعالان سیاه با بسیاری از دانشجویان لیبرال سفید مربوط می شد. مساله دیگر، رابطه عاطفی و جنسی میان مردان سیاه و زنان سفید بود که در آن زمان یک تابو به حساب می آمد. و بالاخره سومین مساله، نارضایتی زنان فعال سیاه از نادیده گرفتنشان توسط فعالان مرد بود که به شکلی خشمگینانه بروز کرد و در واقع طلایه های جنبش رهایی زنان در دهه ۱۹۶۰ را آشکار ساخت.

در همان سال، شهر نژادپرست بیرمنگام شاهد راهپیمایی اعتراضی سیاهان و درگیری خونین چند روزه بود. چون مارتین لوتر کینگ فراخوان اولیه تظاهرات را داده بود سریعاً بر تعداد طرفدارانش افزوده شد. مختل شدن کسب و کار سفیدها، بالاخره مقامات شهر را مجبور به مذاکره و توافق با سیاهان کرد. بمب گذاری ها و ترور

فعالان سیاه در جنوب بالا گرفت. سخنرانی ۲۸ ماه اوت مارتین لوتر کینگ که در واقع جمعبندی از مبارزه بیرمنگام بود در تاریخ ثبت شد. این همان سخنرانی است که خیلی ها از آن، جمله «من رویایی در سر دارم...» را در نوشته ها و آثار هنری شان نقل کرده اند. آن سخنرانی در واقع علیه خط مبارزه جویانه و رادیکال درون جنبش سیاهان ایراد شد. کینگ با ترسیم رویای آینده ای که بچه های بردگان سیاه و برده داران سابق سفید بر سر میز برادری با هم غذا بخورند، در ذهن ستمدیدگان سیاه توهم می آفرید. جان اف. کندی، او و همفکرانش را بلافاصله به کاخ سفید دعوت کرد و به آنان تبریک گفت. کمی بعد کندی در شهر دالاس (تگزاس) ترور شد. رئیس جمهوری که عملیات رسوایی آور و شکست خورده «خلیج خوک»ها علیه انقلاب کوبا را در پرونده خود داشت (۱۳)، رئیس جمهوری که برای نخستین بار نیروهای کوماندوی کلاه سبز و مشاوران نظامی آمریکا را به ویتنام (۱۴) اعزام کرد و در واقع آتش تجاوز نظامی آمریکا در آسیای جنوب شرقی را افروخت، قربانی دعوای و رقابت های درونی طبقه حاکمه آمریکا شد. در واکنش به ترور کندی، شخصیت ها و تشکل های بورژوا و سازشکار در صفوف سفیدها و سیاهان آمریکا کوشیدند از او یک «قهرمان آزادی» بسازند. در سطح دنیا نیز، احزاب بورژوا و روشنفکران لیبرال که آمریکای آن روز کعبه آمال شان بود، از کندی یک «شهید» ساختند و در مرگش اشک ریختند. اما مالکوم ایکس با اظهار نظر قاطعش در مورد کندی، همه را غافلگیر کرد و کینه هیئت حاکمه آمریکا و مرتجعین «ملت اسلام» را نسبت به خود برانگیخت. او که دیگر به یک مخالف سرشناس نظام حاکم تبدیل شده بود در جواب خبرنگارانی که دوره اش کرده بودند تا از موضعش در مورد ترور کندی با خبر شوند، چنین گفت: «خود کرده را تدبیر نیست!»

رادیکالیزم، ارزش های کهنه و روابط جدید

پاییز ۱۹۶۴



دانشجویان دانشگاه
برکلی در کالیفرنیا با
اعلام مقررات جدید
روبرو شدند: «از این به
بعد هیچکس حق ندارد
که در محوطه دانشگاه
بر سر مسائل غیر
دانشگاهی نظیر حقوق
مدنی، مجازات اعدام یا
خلع سلاح هسته ای،
میز کتاب بگذارد و

به جمع آوری امضاء دانشگاه برکلی، ۱۹۶۴، جنبش آزادی بیان

بپردازد!» عکس العمل

دانشجویان تکان دهنده بود. روز ۲۱ سپتامبر تشکل های دانشگاهی با گرایش های مختلف سیاسی بی اعتنا به مقررات جدید، میز کتاب گذاشتند. ۲۰۰ دانشجوی دیگر با شعارهایی مانند «ممنوعیت را بمباران می کنیم»، «دانشگاه می خواهد ذهن های رام تربیت کند»، «سقط افکار سیاسی ممنوع!» در صحن دانشگاه تحصن کردند. مقامات نام تحصن کنندگان را یادداشت کردند و هشت رهبر جنبش دانشجویی را به دفتر مدیریت دانشگاه احضار کردند. این هشت نفر را ۵۰۰ دانشجوی دیگر تا دفتر همراهی کردند. همه این رهبران، حکم تعلیق خوردند. اما بر خلاف دهه ۱۹۵۰ که با اخراج دانشجویان معترض آب از آب تکان نمی خورد، این بار شمار بیشتری به صف مبارزان پیوستند. می گفتند: «دانشجویی که در جنوب با کوکلاکس کلان ها طرف شده از چند تا

بوروکرات دانشگاهی نمی ترسد.»

روند رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی آغاز شده بود. بسیاری که در آغاز لیبرال صلح طلب بودند حالا گرایشات چپ پیدا کرده بودند. فعالیت سیاسی، مایه افتخار و وجهه بود. بچه هایی که داوطلبانه در گتوها(۱۵) و مجتمع های ساختمانی فقیرنشین کار می کردند یا در مزارع جنوب کلاس های سوادآموزی به زحمتکشان سیاه را می چرخاندند، از فرهنگ مسلط فاصله می گرفتند. این بچه ها برای والدین خود از تجربه مزارع جنوب و گتوهای شمال می گفتند. از نژادپرستی و فقر و نومیدی و سرکوب و مقاومت. بعضی از فعالین شیوه زندگی خود را کاملا تغییر دادند. مثلا بسیاری از داوطلبان زن، اگر می خواستند تمام و کمال درگیر جنبش حقوق مدنی سیاهان شوند باید نقش سنتی زن در جامعه و خانواده را زیر سوال می بردند و به مسئولیت های «ذاتی» و روزمره زنانه تن نمی دادند. البته نقش این زنان به علت طرز تفکر و منافع مردسالارانه و پدرسالارانه حاکم بر جنبش دهه ۶۰ و مشخصا در جنبش سیاهان، از سطح فعالان عملی و تدارکاتچی بالاتر نمی رفت. زنان در رده رهبری و فرماندهی مبارزات، تقریبا هیچ نماینده ای نداشتند. در

سلسله مراتب موجود درون تشکل های مبارز سیاسی و اجتماعی، زن همچنان فرودست باقی مانده بود. شماری از این زنان که شعار «برابری برای سیاهان» را در خیابان فریاد می کردند، از خود پرسیدند که چرا



انقلاب فرهنگی در چین

شعار برابری شامل زنان نشود؟ در دل آن مبارزه، بذر جنبش رهایی زنان در حال جوانه زدن بود.

نکته دیگر در تغییر ذهنیت پسران و دختران فعال در جنبش، ترسیم یک جامعه آلترناتیو بود. وجود چین سرخ در آن روزها نشان می داد که چگونه می توان در برابر قدرت های امپریالیستی، یک جامعه متفاوت ساخت و برای تغییر دنیا تلاش کرد. چگونه می توان چند صد میلیون انسان را برانگیخت، ایدئولوژی و فرهنگ و سنت های کهنه و اسارت بار را در هم کوبید، و دست به کار ایجاد روابط نوین در عرصه های گوناگون زندگی شد. حتی همان اخبار محدود و دستکاری شده ای که از چین سوسیالیستی می رسید نشان می داد که توده های فرودست در مدت زمانی کوتاه از چنگال بهره کشی فئودالی و سرمایه داری رها شده اند. سایه ازدواج های اجباری از سر زنان کنار زده شده. به جای رقابت وحشیانه بر سر منافع فردی، روابطی مبتنی بر تعاون و منافع مشترک بین مردم برقرار است و شعار «به خلق خدمت کنید» به راهنمای عمل جامعه تبدیل شده است. آن روزها کم نبودند جوانانی که از چهره خاکستری سرمایه داری دولتی در شوروی گریزان بودند اما از تجربه روشن انقلابی چین الهام می گرفتند. بخشی از آنان گروه های کمونیستی انقلابی با گرایش مائوئیستی را ایجاد کردند.

آنچه بخشی دیگر از جوانان آمریکا از تجربه چین دوران مائو آموختند، ساده و بی تکلف بودن و با یکدیگر در تعاون زندگی کردن بود. آن روزها خبر می رسید که میلیون ها کارگر و دهقان چینی در مناطق روستایی در کمون ها متشکل شده اند و امور اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی منطقه شان را خود مدیریت می کنند. پس تعدادی به این فکر افتادند که به روابط و نهادهای حاکم و مسلط بر جامعه آمریکا پشت کنند و کمون هایی بسازند که مناسبات و فرهنگ و ارزش های آلترناتیو بر آن حاکم باشد. در خاتمه دهه ۱۹۶۰

در آمریکا بیش از ۲۰۰۰ کمون روستایی و ۵۰۰۰ کمون شهری به وجود آمد. ساکنان کمون ها با یک شبیه سازی تاریخی «کمونار» (Communard) نامیده شدند. (۱۶) البته فرهنگ آلترناتیوی که دهه ۱۹۶۰ بین نسل جوان آمریکا در حال شکل گیری بود، شاخه ها و جنبه های گوناگونی پیدا کرد و یک بعدی نبود. اکثر جوانان در عکس العمل به روابط پادگانی و مذهبی و «جنگ سردی»، خواهان جامعه ای منعطف و تجربه گرا بودند که آزادی های فردی بیشتری را در بر داشته باشد. جامعه ای استوار بر اتحاد رفیقانه نژادها و ملیت های مختلف. در آن جامعه رنگارنگ می شد پوشش های متفاوت و رنگارنگ به تن داشت و از کلیشه های هم رنگ و هم شکل پرهیز کرد. حتی می شد پوششی به تن نداشت. بسیاری از دانشجویان داوطلب کار در مزارع جنوب به خاطر نوع کار، شب ها را با تن های عرق کرده بر کف اتاق های کثیف به صبح می رساندند. اینجا دیگر نمی شد یونیفورم های مخصوص کالج شهرهای شمالی را پوشید. این چنین بود که تی شرت و شلوار جین در بین دختران و پسران داوطلب عمومیت پیدا کرد. هاوارد زین (Howard Zinn) مورخ مشهور و ترقیخواه در سال ۱۹۶۴ نسل مبارز جوان را چنین توصیف کرد: «جوانان شاهد زنده این واقعیتند که در دنیای امروز روحیه نارضایتی همچنان زنده است. این روحیه مرزهای نژادی و ملیتی و طبقاتی نمی شناسد. این روحیه در بین مردم همه جا در حال رشد است.» (۱۷)

جنگ نکن! عشق بورز!

نمونه ای از شکل گیری فرهنگ آلترناتیو در آمریکا، جنبش هیپی ها بود که تحت شعار معروف آن روزها یعنی «جنگ نکن! عشق بورز!» به راه افتاد و صدها هزار نفر را در بر گرفت. این جنبش را می شد عکس العمل بخش بزرگی از جوانان طبقه میانی آمریکا به اقتدار خانواده

پدرسالار، جنگ افروزی در ویتنام و فرهنگ برتری جویانه امپریالیستی به حساب آورد. هیپی ها موی بلند و لباس های رنگین و غیر معمول و زبان محاوره خاص خود را داشتند. تغییر ظاهر، نماد اعتراض نسل جوان به ارزش ها

فکرهایت را منفجر کن!
تمام روز
در کنار کلاه هایت در گنجه آویزان نباش...
ترا به خدا
کمی دیوانگی کن
اینقدر حساب شده و منطقی رفتار نکن...
جوراب های لنگه به لنگه بپوش...
فقط برای تفریح با آسانسور بالا و پایین برو...
به درخت ها بیندیش...
تصور کن خورشید چه طعمی دارد...
رادیو ترانزیستوری ات را بشکن...
به فرودگاه برو و از غریبه ها خداحافظی کن...
قوٹی کِرم ضد آفتاب را دور بینداز...
پنجره صورتت را باز کن و بگذار خورشید
به فکرهای خاکستری ات بتابد...

سروده ای از یک هیپی

و سنت های نسل
قبل به حساب
می آمد. موهای
بلند، دهان کجی
به موهای کوتاه
مدل سربازان
جنگ جهانی دوم
محسوب می شد.
پوشیدن لباس
های راحت و غیر
رسمی و رنگارنگ،
نماد استقلال از
الگوی اتو کشیده
پدر و مادرها
بود. پسرها کت
شلوار و کراوات
کنار گذاشتند و

دخترها لوازم آرایش و سینه بند را. نسل قدیم از این می نالید که «آخر الزمان شده است! دیگر دختر و پسر را از هم نمی توان تشخیص داد!» هیپی ها به دنبال عشق، صداقت، تحمل، آزادی شخصی و خوش بودن روان شدند. به دنبال سکس بودند و ماری یوانا و حشیش می کشیدند که خودشان اسمش را «دوپ» (Dope) گذاشته بودند. می

گفتند سیگار و الکل مواد مخدر است که باعث می شود مردم زندگی در این فضای بی جان را تحمل کنند، ولی «دوپ» بیداری می آورد! کاری می کند که در دنیای توهم با تجربه های نو روبرو بشوی و ذهنت روشن شود! «دوپ» از دید هیپی ها وسیله مکاشفه بود و آنان را به معنویت و مذهب جدید می رساند. در جنبش هیپی ها استفاده از کالاهای دست دوم و

ارزان زندگی کردن به یک فضیلت تبدیل شد. فقر مایه شرمساری نبود. کالاهای دور ریخته شده را بر می داشتند و هر چه را می شد دوباره سر هم می کردند و از آن استفاده می کردند.



کسب و کارهای ویژه هیپی

ها هم به راه افتاد. اقتصاد آمریکا هنوز در حال رونق بود و امکان پیدا کردن کارهای موقتی برای همه وجود داشت. حتی بعضی هیپی ها فروشگاه باز می کردند و چند هیپی دیگر دوستانه برایشان کار می کردند و دستمزد می گرفتند. یک مشخصه دیگر جنبش هیپی ها عشق آزاد بود. نسل گذشته که به سنت های مذهبی و نظم خانواده وفادار بود، رابطه جنسی خارج از ازدواج، خود ارضایی و داشتن روابط همزمان با پارتنرهای مختلف را گناه معرفی می کرد. حتی برای منع جوانان از این قبیل کارها، دلایل پزشکی و بهداشتی هم می تراشیدند. ولی به بازار آمدن قرص ضد حاملگی، تناسب قوا را کاملاً به نفع عشق آزاد تغییر داد. این ایده که برای همبستر شدن باید بین طرفین یک قرارداد قانونی بسته شود از نظر هیپی ها و بسیاری دیگر از نسل جوان آمریکا متعلق به قرن های دور بود. هیپی ها می خواستند همه چیز را تجربه کنند.

برای آنان سفر کردن و کشف ناشناخته ها به یک ضرورت تبدیل شده بود. (۱۸)

نوع موضوعاتی که هیپی ها پیش کشیدند نطفه جنبش جهانی حفظ محیط زیست در دهه های بعد را در بر داشت. آنان به انتقاد از نوع تولید و مصرف و توسعه ای پرداختند که طبیعت را نابود می کرد. در زمینه حفظ محیط زیست ابتکارات زیادی صورت گرفت. «چریک های هوای پاک» علیه آلوده کردن هوا شکل گرفتند که استفاده از دوچرخه را تبلیغ می کردند. آرشیتکت های هیپی به ساختن خانه های آزاد و آینده گرا در دل کوهستان ها پرداختند. جنبش هیپی ها با خود فرهنگ و احساسات متناقضی را به همراه داشت. این جوانان تا آنجا که در مقابل تبلیغات مسموم جنگ طلبانه و اظهار نظرات سلطه جویانه و شووینیستی مقامات در مورد مردم کشورهای تحت سلطه می ایستادند نقش مثبتی در ضربه زدن به نظم موجود بازی می کردند. اما مشکل این بود که مساله جدی و پیچیده و درازمدتی مثل تغییر دنیا را ساده می دیدند و راه حل مشکلات جامعه را در برگزاری «تابستان های عشق» و آزادی ماری یوانا و پرهیز از هر نوع خشونت جست و جو می کردند. نیروهای قدرتمند حاکم که به دنبال تحکیم وضع موجود و خاتمه بخشیدن به اوضاع پر آشوب آن روزها بودند با کسی شوخی نداشتند. بر عکس تفکر هیپی ها، با گل و بوسه نمی شد حاکمان را به راه «عشق ورزیدن» کشاند و «جنگ نکردن» را به آنان تحمیل کرد.

مهاجران فراموش شده

اواسط دهه ۱۹۶۰ بود که مهاجران مکزیکی ساکن ایالات جنوبی آمریکا که به چیکانو (Chicano) مشهور بودند، در اتحادیه کارگران کشاورزی متشکل شدند. اتحادیه های کارگری رسمی از قبول این اتحادیه در صفوف خود ممانعت کردند. می گفتند که چیکانوهای

بیسواد و فقیر را نمی توان متحد کرد. متشکل کردن آنان هیچ منفعتی برای احزاب سیاسی رسمی هم نداشت. حتی قانونی که برای اکثریت کارگران حداقل دستمزدی را معین می کرد، کارگران مهاجر را تحت پوشش خود قرار نمی داد. دستمزد این کارگران یک سوم دستمزد حداقل بود. همه زیر خط فقر بودند. دستمزدشان نصف خط فقر محسوب می شد. زاغه نشین بودند. کارشان فصلی بود بنابراین کارفرمایان نه نیازی داشتند و نه تمایلی به اینکه مسکن مناسبی برای این کارگران در حال جا به جایی دائم

فراهم کنند. سوانح کاری بیداد می کرد. نرخ مرگ و میر نوزادان بسیار بالا بود. نرخ بیسوادی در بین چیکانوها بیش از سیاهان بود. رفتار جامعه با آنان نژادپرستانه بود. آنان را تنبل و کشیف خطاب می کردند. سریال ها و پیام های بازرگانی و شوهای تلویزیونی پر بود از شخصیت های کلیشه ای مسخره چیکانو.

در سپتامبر ۱۹۶۵، کارگران مهاجر مکزیکی



عضو آن اتحادیه کشاورزی ۱۲۰۰ نفره گمنام با خواست افزایش دستمزد، اعلام اعتصاب کردند. رهبر آنان که از سیاست مبارزه مسالمت آمیز شبیه به لوئر کینگ پیروی می کرد، این مبارزه را شبیه به مبارزات آغازین جنبش حقوق مدنی سیاهان در دهه ۱۹۵۰ می دانست. او

هم مثل لو تر کینگ
کوشید که مساله را
به دانشگاه بکشاند و
در جنبش دانشجویی
برای کارگران چیکانو
متحدانی بیابد. عکس
العمل صاحبان مزارع
و تاکستان های
کالیفرنیا قابل انتظار
بود: او را کمونیستی
خواندند که هدفش
نابودی کشاورزی
تجاری است. بعضی
ها گفتند هدف نهایی

اسم من خواکینه
گمشده در دنیای سردرگمی
زیر چرخ جامعه انگلیسی تبار.
اسم من خواکینه
گیج قوانین
زخمی رفتارهای ریشخند آمیز.
اسم من خواکینه
طعمه دوز و کلک
قربانی جامعه مدرن.

شعری از

رودلفو کورکی گونزالس

Rudolfo Curki Gonzales

او تسخیر ایالت کالیفرنیا و باز گرداندن آن به مکزیکی است!! پلیس برای
در هم شکستن اعتصاب و راه بندان کارگران مهاجر وارد عمل شد و
مقامات ایالتی مرزها را به روی مهاجران مکزیکی گشودند تا نیروی کار
جدید ارزان برای شکستن اعتصاب تامین شود. رسانه های سراسری
از انعکاس خبر اعتصاب چیکانوها خودداری کردند. اما در همه مزارع
و شهرک های حاشیه مرز آمریکا و مکزیکی، اعتصاب و مبارزه برای
کسب حقوق پایمال شده چیکانوها به راه افتاد. حتی در مواردی، کار به
درگیری مسلحانه کشید.

شورش زنان و مقاومت مردسالاران

در سال ۱۹۶۴، بعضی از فعالان زن در جنبش سیاهان یادداشتی
بدون امضاء انتشار دادند و در آن مساله زن را مطرح کردند. آنان نوشته

بودند: «همانطور که دیگر این دنیا، دنیای سفیدها نیست دنیای مردها هم نیست.» همین ها در سال ۱۹۶۵ طی نامه ای خطاب به دختران حاضر در تشکیلات دانشجویی اس. دی. اس. چنین گفتند: «به نظر می آید که در جامعه ما تشابهات زیادی بین نوع رفتار با سیاهان و زنان وجود دارد... این بدترین شکل یک نظام کاستی است که زنان را مورد استفاده و استثمار قرار می دهد.» در همان سال، چند نفر از دختران فعال در جنبش دانشجویی تصمیم گرفتند مساله زنان را در کنفرانس سراسری این تشکیلات مطرح کنند. نماینده ای از طرف آنان پشت میکروفن رفت و شروع به صحبت کرد. اما مردان عکس العمل سختی نشان دادند. مسخره کردند. هو کردند. یکی فریاد می کشید: «این فقط می خواد حال بده.» دیگری می گفت: «بیا پایین دختره عقیم!» سال بعد، دوباره گروهی از دختران در کنفرانس سراسری تشکیلات دانشجویی خواهان ارائه پلانفرمی در مورد رهایی زنان شدند. اما مردان به سویشان گوجه فرنگی پرتاب کردند. این پرسش برای دختران فعال مطرح شد که اصلا در «دمکراسی مشارکتی» که آرمان این تشکیلات است، جایی برای زنان وجود دارد یا نه؟ یکی از فعالان فمینیست در آن روزها چنین گفته بود: «مرد می تواند با زنی بخوابد و او را وارد تشکیلات کند و هر وقت دیگر نخواست با او بخوابد، اخراجش کند. مرد اگر از زنی خسته شد، یا حامله اش کرد، یا چشمش دنبال زن دیگری بود، می تواند او را از تشکیلات تصفیه کند. و این کارش مورد توافق قرار می گیرد بدون اینکه آب از آب تکان بخورد... این رابطه چیزی نیست مگر رابطه ارباب و خدمتکارش.»

۱۹۶۷ سال مباحثه درونی چند تن از دختران فعال در باره وضعیت زنان و ترویج ایده هایشان بود. در ماه ژوئن همان سال، فمینیست های دانشجویی بار دیگر به نشست سالانه تشکیلات رفتند و مواضع مدون خود را اعلام کردند. چند ماه بعد، گروهی از زنان فمینیست در کنفرانس

سراسری سیاست های نوین در شیکاگو که اقدامی برای متحد کردن رادیکال های سیاه و سفید در یک حزب واحد بود شرکت کردند، و در آنجا بحث از بیانیه ای در مورد «حقوق مدنی زنان» به میان آوردند. رهبران مرد در مقابل این بحث ایستادند و گفتند «مسائل بی اهمیت را مطرح نکنید!» فمینیست ها اما به هیچ وجه خیال کوتاه آمدن نداشتند و این را در حرکات بعدی خود نشان دادند.

شورش دیترویت....



دیترویت،
۱۹۶۷

در ماه ژوئیه ۱۹۶۷ شعله های شورش سیاهان و توده های تهیدست، شهر صنعتی دیترویت را در بر گرفت. توده های سیاه و سفید فروشگاه ها را غارت کردند. اجناس را بیرون می آوردند و روی هم می انباشتند. بعد هرکس جلو می آمد و هر چه نیاز داشت را بر می داشت و از محل می گریخت. در عرض دو روز ثروت زیادی توزیع شد. مردم فقیر خوراکی هایی که همیشه حسرتش را داشتند مصادره کردند. بعضی از مردم لیست چیزهایی که احتیاج داشتند را از قبل نوشته بودند و در فروشگاه ها دنبال آن ها می گشتند. خیلی از ساختمان ها به آتش کشیده شد. غارت فروشگاه ها جواب مردم بود به مناسبات توزیع ناعادلانه در جامعه سرمایه

داری. جوابی بود به مالیات پنهانی که به محلات سیاهان بسته می شد. جوابی بود به زندگی ناعادلانه ای که نظام حاکم برای سیاهان برنامه ریزی کرده بود.

بیش از یک چهارم توده های شرکت کننده در مصادره، زیر ۱۷ سال سن داشتند. ۶۰ درصد شرکت کنندگان در شورش دیترویت بین ۱۴ تا ۲۴ ساله بودند. جانسن رئیس جمهور وقت، اعزام ارتش به دیترویت برای سرکوب شورش را تصویب کرد. گارد ملی در بخش غربی شهر مستقر شد و ارتش در بخش شرقی. از همان موقع، جوانان شورشی از بخش شرقی دور شدند تا با نیروهای ورزیده ارتش طرف نشوند. آنان در بخش غربی برای دو سه روز دیگر به مبارزه مسلحانه ادامه دادند. دست بردن جوانان تهیدست به سلاح، در کشوری که خود درگیر جنگی تجاوزکارانه در آن سوی اقیانوس آرام بود و سربازانش را گروه گروه به کام مرگ می فرستاد، اصلاً دور از انتظار نبود. جنگ ویتنام فکر و عمل جامعه آمریکا را زیر و رو می کرد و مبارزه قهرآمیز را به عنوان طبیعی ترین شیوه اعتراض به میان می کشید. به نوشته یکی از روزنامه های رسمی شهر: «دیشب انگار ویتنامی ها در خیابان های پوشیده از دود به سمت نیروهای ما هجوم آورده بودند.» ارتش با تانک به خیابان آمد و از مسلسل سنگین استفاده کرد. طی این شورش یک هفته ای، ۱۳۰۰ ساختمان خاکستر شد. ۲۷۰۰ فروشگاه غارت شد. بیش از ۷۰۰۰ نفر دستگیر شدند. تعداد زخمی ها ۳۵۶ نفر و کشته ها ۴۳ نفر بود. از این تعداد کشته، ۳۳ نفرشان سیاهپوست بودند. ناآرامی های دیترویت می رفت که همزمان ۲۴ شهر دیگر در ایالات میشیگان و اوهایو را در بر بگیرد. در همه این شهرها گارد ملی و پلیس ایالتی مستقر شدند. شورش تنها با مداخله ارتش سرکوب شد. حکومت کوشید مردم را با به صحنه فرستادن چند مقام سیاهپوست آرام کند. ولی مردم آنان را تحقیر و تهدید کردند و به درستی آلت دست سیستم نامیدند.

این توفان از تحولات بیست سال پیش از ۱۹۶۷ نطفه بسته بود. در فاصله آغاز جنگ دوم تا سال ۱۹۶۶ حدود سه و نیم میلیون نفر از سیاهان از جنوب مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۹۶۶ حدود ۶۹ درصد از مهاجران به شهرها را سیاهان تشکیل می دادند. این فقط یک جا به جایی مکانی نبود. توده های سیاه از دهقان به پرولتر تبدیل شدند. به کارخانجات صنعتی که توسط جنگ ایجاد شده بود راه یافتند و مهره ای از اقتصاد پر رونق بعد از جنگ شدند. صنعت اتوموبیل سازی سریع رشد کرد. میزان اشتغال سیاهان در سه کمپانی غول آسای این رشته صنعتی که در سال ۱۹۴۰ کمتر از ۲ درصد بود در سال ۱۹۶۶ به ۱۴ درصد رسید. خطرناکترین و طاقت فرساترین شغل ها را در این رشته به سیاهان می دادند. از آنان کارگر ساده می ساختند نه ماهر. اتحادیه کارگران اتوموبیل سازی یک اتحادیه سفید بود و برای چندین دهه از ثبت نام سیاهان در صفوف خود سر باز می زد.

شورش دیترویت نشانگر ظرفیت انقلابی پرولتاریای شهری سیاه بود. اینان نقطه تمرکز شورش بودند هر چند که قشرهای دیگر سیاهان و سفید پوستان هم در آن شرکت جستند. از ۱۲۰۰ نفری که در جریان شورش دستگیر شدند، چهل درصدشان کارگر آن سه کمپانی بزرگ بودند! و چهل درصدشان هم کارگر بقیه شرکت های بزرگ. جالب اینجاست که آن روزها میزان دستمزد این افراد تفاوت قابل توجهی با دستمزد کارگران صنعتی سفید نداشت. و جالب تر اینکه علیرغم بروز اختلال در کار شرکت های اتوموبیل سازی دیترویت به علت تعداد زیاد غایبان از کار، جو متشنج کارخانه ها به خشونت یا اعتصاب منتهی نشد. پرولترهای سیاه مکان مبارزه خود را خارج از مکان کار جست و جو می کردند. این به میزان زیادی ربط داشت با عدم جذب آنان در ساختار اتحادیه های کارگری، و فقدان یک صف متحد از کارگران سیاه و سفید در این مراکز که با هم پای اعتصاب بروند.



... و تولد پلنگان سیاه

سال ۱۹۶۷ رادیکالیسم و خشمی که در بین جوانان سیاه نطفه بسته بود به شکل گیری یک حزب انقلابی انجامید که صحنه سیاسی آمریکا را به شدت تحت تاثیر قرار داد: «حزب پلنگان سیاه برای دفاع از خود» (Black Panther Party for self-defense). بنیانگذاران این حزب تحت تاثیر کمونیسم انقلابی که در آن دوران توسط مائو تسه تونگ نمایندگی می شد قرار داشتند. هر چند که رگه هایی از ناسیونالیسم ستمدیدگان آفریقایی تبار آمریکا و تئوری چریکی برخاسته از جنبش های آمریکای لاتین را نیز با خود حمل می کردند. (۱۹) حزب پلنگان سیاه که شعار مشهور مائو یعنی «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید» را سر لوحه کار خود قرار داده بود در مدت زمانی کوتاه به قطب اصلی جنبش سیاهان تبدیل شد. پلنگان سیاه به سازماندهی اهالی محلات فقیرنشین پرداختند و برنامه های آموزش و تبلیغ سیاسی، تشکیل گروه های مسلح برای دفاع از خود

در مقابل زورگویی و سرکوب پلیسی، کلاس های سوادآموزی و تعاون مردمی علیه فقر و اعتیاد را به پیش بردند. آنان موفق شدند هواداران مالکوم ایکس و بخشی از جوانان تهیدست سیاه را که تحت تبلیغات عوامفریبانه تشکیلات «ملت اسلام» و شعارهای «عدالت و برابری» رهبران مرتجعش قرار داشتند جذب مبارزه متشکل انقلابی کنند. در همان سال ۱۹۶۷ حزب پلنگان سیاه جوانان مسلح سیاهپوست را که کت و کلاه چرمی سیاه بر تن داشتند به مجلس ایالتی کالیفرنیا فرستاد تا علیه تصویب لوایحی که برای خلع سلاح مردم تنظیم شده بود اعتراض کنند. این حرکت به یک اعلام حضور قدرتمند در صحنه سیاسی آمریکا تبدیل شد. نفوذ حزب در بین پرولترهای سیاه در منطقه ساحلی سن فرانسیسکو و تقریباً در تمام شهرها و شهرک های سیاهپوست نشین روز به روز گسترش می یافت. گروهی از هنرمندان و روشنفکران سرشناس سفیدپوست هم تحت تاثیر حرکت پلنگان سیاه قرار گرفتند و به شکل های مختلف به آنان کمک کردند.

در ماه سپتامبر ۱۹۶۸ دولت برای «هوئی نیوتن» (Huey Newton) یکی از بنیانگذاران این حزب توطئه چید و او را به اتهام قتل یک پلیس دستگیر کرد. از این پس، حملات و توطئه های پیاپی علیه پلنگان سیاه به اجراء در آمد. هدف اف بی آی نابودی این خطر سیاسی جدی برای نظام حاکم بود. دفاتر علنی پلنگان سیاه هدف بمب های آتش زا و یا شلیک افراد پلیس قرار گرفتند. بسیاری از این دفاتر بالاچار بسته شدند. در مورد نحوه پاسخ این حملات، بین رهبران و فعالان پلنگان سیاه اختلاف بروز کرد. گروهی تنها راه بقاء حزب را در مقابله به مثل یعنی در عملیات مسلحانه علیه پلیس می دیدند و گروهی دیگر به لزوم خویشتنداری و ایجاد یک جبهه وسیع تر از نیروهای سیاسی علیه حملات پلیسی و آنچه خود نامش را جریان فاشیستی می گذاشتند تاکید می گذاشتند. «اف بی آی» طرح جامعی

برای نابودی پلنگان سیاه در دست اجراء داشت که بخشی از آن را شایعه پراکنی و تفرقه افکنی در صفوف پلنگان با آگاهی به تضادهای درونی آنان، و اعمال فشار و تهدید شخصیت ها و جریان هایی بود که در بین سفید پوستان به حمایت از این حزب برخاسته بودند. پلیس شیکاگو، دو فعال رادیکال پلنگان به نام های فرد همتون (Fred Hampton) و مارک کلارک (Mark Clark) را به هنگام خواب در یکی از مقرهای حزب به قتل رساند و ادعا کرد که آنان را در جریان یک درگیری مسلحانه کشته است. تعداد زیادی از افراد حزب به بهانه های مختلف دستگیر شدند و گروهی نیز راه گریز و تبعید در پیش گرفتند.

در سال ۱۹۶۹، حزب طرفدار شوروی که تماس هایی با رهبری پلنگان سیاه برقرار کرده بود به این جریان پیشنهاد تشکیل یک جبهه متحد رفرمیستی را داد. رهبری پلنگان هم تحت فشار حکومت و پا پس کشیدن بخشی از پایه هایش در مقابل سرکوب با این سیاست توافق کرد. این معنایی جز کوتاه آمدن از مواضع و اهداف انقلابی این جریان و پایین آوردن مواضع تا سطح مبارزه برای دموکراسی نداشت. مبارزه برای در هم شکستن فشار و سرکوب، و پیش گذاشتن شعارها و خواسته های دموکراتیک و به راه انداختن جنبش توده ای بر سر آن ها البته کاری نادرست نبود. اما چنگ انداختن به دموکراسی بورژوازی و کنار نهادن یا کمرنگ کردن اهداف و سیاست های انقلابی که کل قدرت سیاسی را نشانه می گرفت، یک عقبگرد به حساب می آمد. از این دوره به بعد، حزب پلنگان سیاه که به علت سرکوب پلیسی و از صحنه خارج شدن تعدادی از رهبران و کادرهاش تضعیف شده بود، به لحاظ سیاسی نیز به محدودنگری و رفرمیسم گرایید. این جریان رفته رفته به حاشیه رانده شد تا آنجا که تنها از آن، یک نام درخشان بر صفحه تاریخ مبارزات انقلابی دهه ۱۹۶۰ باقی ماند.

موج دوم فرامی‌رسد

موج دوم جنبش دهه ۱۹۶۰ از سال ۱۹۶۸ متعاقب انتخاب ریچارد نیکسن (Richard Nixon) به ریاست جمهوری آمریکا آغاز شد. جنبش در این دوره بیش از پیش سیاسی شد و قدرت سیاسی را نشانه گرفت. محور مبارزه در این دوره، مبارزه علیه جنگ تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا در ویتنام بود. از این دوره به بعد، جنبه «همگانی» یا «همه با همی» جنبش ۶۰ رنگ باخت و در واقع به جنبش‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی با جهت‌گیری‌ها و اهداف مختلف طبقاتی و دو گروه‌بندی بزرگ انقلابی و اصلاح طلب، تقسیم شد. با متمایل شدن جنبش به موضوعات مربوط به قدرت سیاسی و رویارویی با عملکرد امپریالیسم آمریکا، دیگر رسانه‌های گروهی کمتر آن را پوشش می‌دادند.

لس آنجلس ۱۹۶۸: هزاران دانش‌آموز اسپانیایی زبان علیه تبعیض و نژادپرستی معلمان راهپیمایی کردند. پلیس مداخله کرد و تعداد زیادی را به زندان انداخت. یک روزنامه محلی نوشت: «انقلاب مکزیکی آمریکایی‌ها آغاز شده است» در این حال و هوا، سران حزب دمکرات تصمیم گرفتند پشت رهبران اتحادیه کارگران کشاورزی چیکانو را بگیرند تا جنبش در حال شکل‌گیری مکزیکی تبارها را زیر بال و پر خود بکشانند و کنترل کنند. یک مرتبه صفحات روزنامه‌ها پر شد از اسم و تصویر رهبران چیکانو و اخبار اعتصاب آنان. اتحادیه صاحبان مزارع هم عقب‌نشست و دستمزدها را افزایش داد. رهبران چیکانو بعد از این موفقیت گفتند که «ما متوجه شدیم که دانشجویان متوجه جنبش سیاهان شدند چرا که چهره‌ای مبارزه‌جو پیدا کرده بود. پس ما هم تصمیم گرفتیم مثل سیاهان مبارزه‌جو شویم.» حتی در سازماندهی و شعار و نحوه پوشش هم از الگوی سیاهان مبارز پیروی شد: کلاه‌های فرانسوی بدون لبه قهوه‌ای رنگ به جای کلاه‌های سیاه رنگ؛ اعلام سازمان منظم شبه‌نظامی برای مقابله با خشونت پلیسی؛ استفاده از

شعار مشهور مالکوم ایکس یعنی «به هر وسیله ای که لازم باشد مبارزه را به پیش می بریم!» در سال ۱۹۶۹ این حرکت گسترش پیدا کرد. بر دیوار دانشگاه ها شعار «بیبا لا رولوسیون!» (زنده باد انقلاب!) و «بیبا زاپاتا» (زنده باد زاپاتا!) نقش بست. چهره همه جوانان چیکانو شبیه چه گوارا شده بود. زیر پوست این جنبش فراگیر ضد ستم ملی و نژادی، یک حرکت دیگر هم در حال جوانه زدن بود. دختران مکزیکی تبار خواهان آن شدند که هنگام نام بردن از آنان، همه از واژه «چیکانا» به جای «چیکانو» استفاده کنند. این تاکید بود بر هویت زنانه شان. مدارس دو زبانه انگلیسی و اسپانیایی که امروز در سراسر ایالات متحده یک پدیده رایج محسوب می شود، به یکی از موضوعات مبارزه چیکانوها در سال ۱۹۶۹ تبدیل شد و برای ایجادش تلاش زیادی انجام گرفت. به غیر از خواسته هایی اینچنینی در عرصه آموزش و پرورش، چیکانوها هم مثل سیاهان خواهان فرصت های برابر در اشتغال شدند. این هجوم دیگری بود بر نظم مردان سفید! در مقابل، مقامات دولتی سعی در محدود کردن خواسته ها داشتند و اینجا و آنجا قوانین نیم بند اصلاحی ارائه می دادند. فعالان جنبش های مختلف مصرانه از دولت خواستند که اقلیت های ملی و نژادی، و نیز زنان، از حق برابر اشتغال در تمامی سطوح و همه عرصه ها برخوردار شوند. همزمان، بحث در مورد اهداف مشخص و معنی رهایی در صفوف چیکانوی مبارز که حالا مورد حمله مکزیکی تباران بورژوا هم قرار داشتند، در گرفت. یک زن نویسنده چیکانا به نام «انریکه تا واسکز» (Enriqueta Vasquez) چنین نوشت: «رهایی زمانی است که مرد به همسر خود به چشم یک انسان نگاه کند، با عشقی رفیقانه، با نگاهی برابری خواهانه. فقط آن زمان است که او می تواند معنی واقعی رهایی و برابری را احساس کند. اگر از برابری در جنبش مکزیکی تبارهای آمریکا صحبت می کنیم بهتر است که برابری کامل را از خانه خودمان شروع کنیم.»

باز هم پیشگامی زنان، باز هم مقاومت مردانه

ژانویه ۱۹۶۸ بود که گروهی از فمینیست ها مبارزه برای رهایی زنان را با جنبش ضد جنگ ویتنام در هم آمیختند و برای نخستین بار یک تظاهرات پنج هزار نفره از زنان علیه جنگ سازمان دادند. اما فعالان مرد در جنبش های مختلف همچنان در برابر جنبش رهایی زنان مقاومت می کردند. اگر اوباش سفید با اسلحه گرم و سرد به جنبش سیاهان حمله می بردند، در اینجا سلاح فعالان علیه جنبش زنان، تمسخر و توهین بود. ژانویه ۱۹۶۹ در جریان تظاهرات بزرگ علیه ریچارد نیکسن (رئیس جمهور وقت)، یکی از سخنرانان فمینیست سه مساله جنبش ضد جنگ، جنبش



«قدرت سیاه» و جنبش رهایی زن را در یک کفه قرار داد و خواهان کنار زدن دیدگاهی شد که زن را «شیء یا مایملک» به حساب می آورد. اینجا بود که چند مرد فریاد کشیدند: «یکی اینو ببره کوچه

پشتی!»، «از اون بالا بکشینش پایین و ترتیشو بدین!» این رفتارهای شوک آور، زنان فمینیست را به بررسی عمیقتر مناسبات جنسیتی در جامعه تشویق می کرد. این پرسش مطرح شد که اصولا باید در جنبش چپ نو و ضد جنگ که تحت سلطه مردان است باقی ماند یا اینکه باید انشعاب کرد و جنبشی زنانه ساخت؟ بعضی از فعالان زن می گفتند که بهترست باقی بمانیم و «بازوی چپ نو» باشیم و بقیه در مخالفت می

گفتند «گیریم که بازوی انقلاب هم شدیم اما سر این انقلاب کیست؟» یک باره محافل و تشکل های گوناگون زنانه در شهرهای مختلف سر بر آورد. میزگردها و کنفرانس های زنانه یکی از پی دیگری برگزار می شد. نشریات زنانه متولد می شدند. با وجود این، شمار فعالین این حرکت از صدها نفر تجاوز نمی کرد. هزاران زن دیگر کماکان بدنه جنبش دانشجویی، جنبش ضد جنگ و جنبش فرهنگ آلترناتیو باقی ماندند. در جریان اعتصاب و اشغال دانشگاه کلمبیا (Columbia University) در سال ۱۹۶۸ این فعالان مرد بودند که خود را به عنوان رهبر و سخنگوی جنبش مطرح می کردند. وظیفه دختران در آن حرکت، جواب دادن به تلفن ها بود و تایپ کردن بیانیه ها و درست کردن غذا. به قول یکی از آن دختران: «ساختمان های دانشگاه آزاد شده بودند، ولی ما آزاد نشده بودیم.» در جنبش هیپی ها هم وضع به همین منوال بود. هیپی ها ارزش های اخلاقی مسلط برای مثال در مورد بکارت و ازدواج را کنار گذاشته بودند. ولی در آن زندگی گروهی که ظاهرا «آزادی بی قید و شرط» برای همه برقرار بود، بسیاری از زنان آشکارا احساس می کردند مورد استفاده و استثمار قرار می گیرند. پسران هیپی سر ساعت معین سر میز حاضر می شدند و بر سر زنان فریاد می کشیدند که: پس غذای ما چه شد؟! توقعات در زمینه روابط جنسی، همچنان مردسالارانه بود. در عرصه موسیقی هم مردسالاری بیداد می کرد. در فرهنگ راک، زنان همیشه به عنوان تابع و فرودست تصویر می شدند.

در چنین فضای مردسالارانه ای بود که حرکت اعتراضی فمینیست ها علیه برگزاری مسابقه ملکه زیبایی آمریکا در سال ۱۹۶۸ برگزار شد و برای نخستین بار بسیاری را واداشت که در مورد نقش زنان در جامعه فکر کنند. برای نسلی که بعد از جنگ جهانی دوم بار آمده بود، تجربه اولین کنفرانس حقوق زن به سال ۱۸۴۸ در نیویورک، یا جنبش زنان لیبرال جوان در دهه ۱۹۲۰ کاملاً دور و غریبه به حساب می آمد. مسابقه ملکه

زیبایی یک حرکت مردسالارانه و نژادپرستانه سفید بود که شرکت های بزرگ مالی و دولت آمریکا حامی اش بودند. دختری که انتخاب می شد را برای سرگرم کردن و روحیه دادن به سربازان اشغالگر آمریکایی به ویتنام می فرستادند. بنابراین نژادپرستی و میلیتاریسم و سرمایه داری یک جا در بسته «ملکه زیبایی» جمع شده بود. جامعه و نظام مردسالار از زبان رسانه های رسمی عکس العمل نشان داد. مجلات و شوهای تلویزیونی پر شد از جوک های زن ستیزانه. مقامات ورزشی در برخی رشته ها، حضور زنان را ممنوع اعلام کردند. ورود آنان به بعضی باشگاه ها و میخانه ها و حتی بعضی هتل ها ممنوع شد.

اوج گیری شورش و دسیسه های حکومت

با اینکه در دهه ۱۹۶۰ بعضی از قوانین مدنی حک و اصلاح شده بود و تغییرات بطئی و محدودی در زمینه حقوق سیاهان به وجود آمده بود، اما تبعیض نژادی در زمینه های مختلف به ویژه در عرصه آموزش کاملاً عریان بود. سال ۱۹۶۸ از ۱۸۰۰۰ دانشجوی کالج ایالتی سن فرانسیسکو (S.F.S.C.) فقط ۷۰۰ نفر سیاهپوست بودند. این در حالی است که جمعیت سیاهان این شهر ۲۰ درصد کل اهالی بود. در همین سال اتحادیه دانشجویان سیاه تشکیل شد و ایده «انقلاب جهان سوم» در بین جوانان غیر سفید پوست پا گرفت. فعالان این اتحادیه در ارتباط نزدیک با پلنگان سیاه قرار داشتند. معدود استادان سیاه که در کالج تدریس می کردند و اغلب از سوی مقامات تحت فشار بودند نیز در اعتراضات فعالانه شرکت جستند. آنان از سیاست مغز شویی در موسسات آموزشی انتقاد کردند و خواهان آموزش تاریخ واقعی سیاهان در کلاس های مختص به رنگین پوستان شدند. یکی از این استادان در اکتبر همان سال اعلام کرد: «برای دفاع از خود در برابر مدیریت نژادپرست، با سلاح در محوطه دانشگاه حاضر شوید.» همان

موقع تظاهراتی در برابر دفتر مدیریت کالج برگزار شد که شعارهایش این بود: «وقت انقلاب است! خوک‌ها را بیرون کنید! وقت به دست گرفتن سلاح است!» در مقابل شورش دانشجویان سیاه و اعتصاب و تعطیلی کالج ایالتی، رئیس دانشگاه اعلام وضعیت فوق‌العاده کرد و از نیروی پلیس خواست که جلو اعتصاب را بگیرد. او استادانی که طرف دانشجویان را گرفته بودند تهدید به اخراج کرد. هیچ دانشجویی حق سخنرانی با بلندگو را نداشت. درگیری با پلیس در صحن دانشگاه، جنبش اعتراضی را فراگیر کرد. درگیری خونین بود. چند استاد اخراج شدند و استادان تهدید به اعتصاب کردند. مقامات لاف می‌زدند که دانشگاه را حتی اگر لازم شد به زور سرنیزه باز نگه می‌داریم. صدها نفر را دستگیر کردند. اکثریت جامعه کماکان محافظه‌کار و طرفدار حفظ نظم بود و خواهان خاتمه بخشیدن به اعتصاب و درگیری دانشگاه. تاکتیک حکومت، باز گرداندن بخشی از اخراجی‌ها به دانشگاه و صدور حکم‌های سنگین برای بخش سرسخت فعالان بود. اما جنبش کالیفرنیا به الگویی برای سایر مراکز آموزش عالی در کشور تبدیل شد. در بعضی دانشگاه‌ها، دانشجویان اسامی کتابخانه‌ها را که معمولاً به نام روسای جمهوری قبلی آمریکا بود به نام مبارزانی مانند مالکوم ایکس تغییر دادند. دانشجویان مهاجر و رنگین پوست از الگوی دانشجویان سیاه پیروی کردند.

آوریل ۱۹۶۸: مارتین لوتر کینگ به هنگام ایراد سخنرانی در شهر «مفیس» در ایالت تنسی (Memphis-Tennessee) به قتل رسید. این واقعه شورش‌های چند روزه را در سراسر آمریکا برانگیخت. روز ۱۶ آوریل مائوتسه تونگ بیانیه مشهورش را در دفاع از مبارزه سیاهان آمریکا علیه سرکوب قهرآمیز منتشر کرد. در این بیانیه چنین آمده بود: «مارتین لوتر کینگ طرفدار آموزه «عدم توسل به خشونت» بود اما امپریالیست‌های آمریکایی به او رحم نکردند. این واقعه درس

عمیقی به توده های سیاه داد.... مبارزه سیاهان تنها مبارزه استثمار شدگان و ستمدیدگان سیاه برای کسب آزادی و رهایی نیست، بلکه شیپور پیکار نوین همه استثمار شدگان و ستمدیدگان آمریکا علیه سلطه وحشیانه طبقه سرمایه دار انحصاری نیز هست.... تبعیضات نژادی در آمریکا زائیده نظام استعماری و امپریالیستی است. تضاد توده های گسترده سیاه و هیئت حاکمه آمریکا تضادی است طبقاتی. سیاهان تنها زمانی می توانند به آزادی کامل دست پیدا کنند که سلطه ارتجاعی طبقه سرمایه دار انحصاری واژگون شود و سیستم استعماری در هم شکسته شود. توده های عظیم سیاهان و توده های وسیع زحمتکشان سفید آمریکا دارای منافع مشترک و اهداف مبارزاتی مشترک اند... من از کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی همه کشورها و همه کسانی که خواهان پیکار علیه امپریالیسم آمریکا هستند دعوت می کنم: دست به کار شوید! از مبارزه سیاهان قویا حمایت کنید!...» (۲۰)

در سال ۱۹۶۹ شورش های دانشجویی در شهرهای مختلف، حکومت را واداشت که گارد ملی را برای سرکوب فرا بخواند. تکان دهنده ترین اعتراض در شهر نیویورک رخ داد. در ماه دسامبر، صد دانشجوی سیاه در حمله ای غافلگیرانه ساختمان اتحادیه دانشجویی را در دانشگاه کورنل تسخیر کردند. ماجرا از اینجا شروع شد که از ۱۴۰۰۰ دانشجوی ثبت نام شده در آن سال فقط ۲۵۰ نفرشان از بین سیاهان انتخاب شده بودند. برنامه درسی نیز ماهیتا سفید، نژادپرستانه و بازتاب نگرش طبقه متوسط بود. در ماه آوریل ۱۹۷۰، چند تهدید به بمب گذاری علیه مراکز اجتماعی و فرهنگی سیاهان انجام شد. مبارزان سیاه مسلح به تفنگ و تیپانچه راهپیمایی کردند و ساختمان دانشگاه را به اشغال خود در آوردند. دانشجویان تفنگ های خود را در صحن یک دانشگاه متعلق به نخبگان سفید در هوا تکان می دادند. کمی بعد جامعه سیاهان در مورد وضعیت کارگران سیاه و فوق استثماری که در صنایع بزرگ می شدند زبان به

اعتراض گشود. جمله معروف مالکوم ایکس که خود چند سال پیش ترور شده بود اینک بر زبان های جاری بود: «ما از خود دفاع خواهیم کرد. ما به هر وسیله لازم به اهدافمان خواهیم رسید. این شامل دفاع از خود مسلحانه هم می شود.»

همجنس گرایان

گروه اجتماعی دیگری که در آن سال ها درگیر مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی شد همجنس گرایان بودند. در ماه ژوئن سال ۱۹۶۸ به دنبال حمله پلیس به یک میخانه مخصوص همجنسگرایان در شهر «سن فرانسیسکو» برای اولین بار، دگرباشان ایستادند و با افراد پلیس درگیر شدند. شب بعد ۴۰۰ زن و مرد جوان در حالی که شعار می دادند با نیروهای پلیس رو در رو شدند که این حرکت به دستگیری تعداد زیادی از معترضان منجر شد. (۲۱) طبق یک تحقیقات پزشکی جامعه شناسانه ۴ درصد مردان و ۲ درصد از زنان آمریکا همجنس گرا بودند. اما بسیاری از مردم از قبول اینکه در جامعه آمریکا همجنسگرایانی وجود دارند سر باز می زدند. کسانی هم که این واقعیت را قبول داشتند، آن را لکه ننگی بر دامن ملت و جامعه می دانستند. از همان دوران دبستان، کلمه «هومو» به عنوان یک فحش بین پسر بچه ها رد و بدل می شد. برملا شدن همجنسگرایی یک کارمند دولت به اخراج او می انجامید. در هالیوود، هنرپیشگان همجنسگرا مجبور به مخفیکاری بودند. برای بسیاری از مردم آمریکا اصلا قابل هضم نبود که سمبل های «مردانگی» آمریکای سفید، برای نمونه جان وین، همجنسگرا باشند. در صفوف جنبش هم جنسگرایی یک انحراف به حساب می آمد و می توانست به اخراج یا عدم ارتباط با فردی که همجنسگرایی اش آشکار شده بود، بینجامد. برای مثال «الد ریچ کلی ور» (Eldridge Cleaver) یکی از رهبران پلنگان سیاه، همجنسگرایی را مساوی با

تبهکاری می دانست. بعد از درگیری های «سن فرانسیسکو»، گروهی از فعالان همجنسگرا متشکل شدند و در نشریه زیرزمینی «رت» (Rat) بیانیه ای انتشار دادند که در قسمتی از آن چنین آمده بود: «ما گروهی متشکل از مردان و زنان همجنسگرای انقلابی هستیم معتقد به این که رهایی کامل جنسی همه مردم بدون الغای نهادهای اجتماعی موجود به دست نخواهد آمد... این امپراتوری بابلی (Babylon Empire) ما را مجبور کرده که به یک چیز متعهد شویم، به انقلاب. به هر وسیله که لازم باشد!» در اولین سالگرد درگیری ها، ده هزار همجنسگرا در نیویورک راهپیمایی کردند. هیئت حاکمه آمریکا از نظر رسمی حقوق همجنسگرایان را به رسمیت نشناخت، ولی در عمل با برخی چشم پوشی ها و عقب نشینی ها کوشید گرایش رفرمیستی و جدا ماندن از جنبش های سیاسی و اجتماعی انقلابی در میان فعالان و رهبران جنبش حقوق همجنسگرایان تقویت کند.

جنبش دانشجویی و انشعاب بزرگ

تا سال ۱۹۶۹ تشکیلات سراسری دانشجویی مرتبا رادیکالیزه می شد. نیروهای انقلابی زیادی در درون این تشکیلات ریشه دوانده بودند. بحث و جدل بر سر سیاست انقلابی مورد نیاز جنبش جوانان بین هزاران فعال دانشجویی جریان داشت. جریان کمونیست انقلابی نیز که افرادی مانند باب آواکیان (Bob Avakian) که بعدها رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا شد نماینده اش بودند در بطن این بحث قرار داشت و می کوشید افراد پیشرو و رادیکال و روشن بین را به سمت ایده های کمونیستی بکشاند. «اس. دی. اس.» هر فصل در مناطق مختلف کشور مجمع عمومی سراسری برگزار می کرد. یکی از مبارزات سیاسی و نظری مهم در این گرد هم آیی ها بین طرفداران نظرات مائو با گرایش های ترسکیستی انجام می شد. خیلی از این مباحثات حول سیاست لنینی «چه باید کردی» در برابر رفرمیسم تنگ نظرانه کارگریستی

صورت می گرفت و این که انقلاب فرهنگی در چین سوسیالیستی به چه معناست و چه اهدافی را دنبال می کند. (۲۲)

سال ۱۹۶۹ آخرین مجمع عمومی «اس. دی. اس.» در شیکاگو برگزار شد. مقامات هیچیک از دانشگاه ها به این تشکیلات سراسری دانشجویان اجازه برگزاری مجمع در محیط دانشگاه را نداده بودند. بنابراین «اس. دی. اس.» مجبور به اجاره سالن در خارج از دانشگاه شده بود. ۱۵۰۰ نفر در آن مجمع شرکت کردند. از پلنگان سیاه گرفته تا کلاه قهوه ای ها، از فعالان «کارگر پیشرو» (P.W.) گرفته تا «اتحادیه انقلابی» (R.U.) و مبارزان فمینیست. بحث ها داغ بود و بوی قهر انقلابی می داد. عباراتی مانند «جنگ چریکی»، «کادر انقلابی»، «انقلاب جهان سومی» و «سرنگونی امپریالیسم» در فضا طنین انداز بود. مائوئیست ها فراخوان ایجاد پیشاهنگ با هدف رهبری مسیر کسب قدرت سیاسی را می دادند. پلنگان سیاه، تحلیل های نادرست جدید خود از اوضاع سیاسی کشور را جلو می گذاشتند. فمینیست ها فریاد می زدند «علیه شووینیسیم مردانه بجنگید!» گروهی که به «هواشناسان» مشهور بودند برای سازماندهی عملیات انقلابی رفتند. آنان در ماه اکتبر ۱۹۶۹ می خواستند دست به یک اقدام رادیکال سراسری بزنند، اما موفق نشدند تعداد زیادی را با خود همراه کنند. یک جمع چند صد نفری که اکثرا کاپشن سربازی یا چرمی سیاه به تن داشتند و کاسکت فوتبالی آمریکایی بر سر، در پارک لینکلن جمع شدند و فریاد انقلاب سر دادند. شعارها در حمایت از جنبش آزادیبخش ویتنام بود و علیه پلیس. در حال پیشروی در خیابان ها بودند که با نیروهای پلیس رو در رو شدند. درگیری شدید بود. نتیجه کار ۵۰ زخمی و صد دستگیری از جمع «هواشناسان» بود. (۲۳)

به هر حال مجمع عمومی ۱۹۶۹ نقطه عطف و چرخشی را در حیات جنبش دانشجویی آمریکا رقم زد. در آن مجمع بود که کمونیست های انقلابی شماره دوم «تشریه سرخ» (Red Paper) را

توزیع کردند و درک خود را از جبهه متحد انقلابی به عنوان استراتژی صحیح پیروزمند جلو گذاشتند. «اس. دی. اس.» اساساً در آن مجمع بود که به دو بخش منشعب شد، و بعد نوبت انشعاب‌های بیشتر رسید. «اس. دی. اس.» به عنوان یک تشکیلات، موجودیت خود را کاملاً از دست داد. تحلیل گران رسمی و هوادار نظم موجود در مورد سرنوشت این تشکلات گفتند که فعالان «اس. دی. اس.» جزم‌گرا و خشک‌اندیش بودند و در دعوای فرقه‌ای یکدیگر را بلعیدند! اما واقعیت چیز دیگری بود. این تشکیلات توده‌ای دانشجویی که فعالیت خود را با سیاست‌های رادیکال بورژوا دمکراتیک آغاز کرده بود، رفته رفته بزرگ شد و ده‌ها هزار نفر را زیر چتر خود جمع کرد. «اس. دی. اس.» تحت تاثیر جنبش‌های داخلی و بین‌المللی، و نیز تشدید فشار و سرکوب حکومتی، رادیکال‌تر شد. برای دانشجویان مبارز سوالات جدیدی مطرح شد: اگر قرار است انقلاب بشود، چه نوع انقلابی خواهد بود؟ شما چگونه می‌توانید انقلاب کنید؟ به چه نوع رهبری نیاز دارید؟ چه نوع برنامه‌ای احتیاج دارید؟ به چه نوع نیروهایی برای حرکت و اتحاد نیاز دارید؟ در پاسخ به چنین سوالاتی بود که نیروهای درون «اس. دی. اس.» به ناگزیر راه‌های جداگانه‌ای انتخاب کردند.

فرهنگ آلترناتیو: از وود استاک تا آلتامونت

سال ۱۹۶۹ جشنواره سه روزه موسیقی راک در «وود استاک» (Woodstock) در نزدیکی نیویورک برگزار شد. ۴۰۰ هزار جوان شرکت‌کننده در این جشنواره، به مدت سه روز آن محل را به یک منطقه آزاد شده تبدیل کردند. (۲۴) خیلی‌ها که چند سال قبل از آن، توفان انقلاب فرهنگی در چین را با حیرت و هیجان و شادی دنبال می‌کردند حالا از وقوع یک انقلاب فرهنگی در آمریکا حرف می‌زدند. خیلی‌ها آن را نمونه‌ای از مناسبات در جامعه آینده معرفی می‌کردند.

جامعه سنتی و نظام کهنه حاکم مجبور بود عکس العمل نشان بدهد و چاره ای بیندیشد. چند ماه بعد، مطبوعات رسمی خبری را منتشر کردند که از دید مقامات آمریکا، آغاز پایان فرهنگ آلترناتیو بود: قتل شارون تت (Sharon Tate) و چهار نفر دیگر در یکی مراسم آیینی هیپی ها در کالیفرنیا. متهم ردیف اول این پرونده فردی بود به نام چارلز مانسون (Charles Manson) که یک محفل هیپی به نام «خانواده» را رهبری می کرد و خود را منجی آخرالزمان می خواند. رسانه ها هشدار دادند که: مراقب مو بلندها باشید، می توانید قاتل باشید! در مقابل، جنبش رادیکال جوانان به افشای تلاش جامعه سنتی و مقامات آمریکا برای سوء استفاده از ماجرای مانسون و بدنام کردن فرهنگ آلترناتیو پرداخت. «اکثریت خاموش» اما واقعا تحت تاثیر داستان مانسون قرار گرفته بود.

جنبش هیپی تصمیم گرفت دست به ضد حمله بزند. تازه چهار ماه از جشنواره «وود استاک» و ماجرای مانسون گذشته بود که کالیفرنایی ها تصمیم گرفتند شبیه جشنواره فرهنگ آلترناتیو را در غرب آمریکا هم برگزار کنند. حدود ۳۰۰ هزار نفر در آلتامونت (Alta Monte) گرد آمدند. خیلی ها علف می کشیدند که با مداخله پلیس چند نفرشان دستگیر شدند. یک مرتبه در نزدیکی سن، برخوردی خشونت آمیز آغاز شد. جوانان سرخوش و نشئه مشغول رقص بودند که گروهی اوباش سفیدپوست موتورسوار به میان آنان زدند. گروه های موسیقی کارشان را قطع کردند و خواهان برقراری آرامش شدند. یک جوان سیاهپوست توسط اوباش سفیدپوستی که «فرشتگان جهنم» (Hell's Angels) نامیده می شدند چاقو خورد، با لگد به صورتش کوبیدند. جمعیت وحشت زده ایستاد و پلیس هم هیچ کاری نکرد تا این جوان که «مردیت هانت» (Meredit Hunter) نام داشت بر اثر خونریزی جان داد و «آلتامونت» بدنام شد. بعضی از طرفداران فرهنگ

آلترناتیو، هوشمندانه این واقعه را به «پرل هاربر» تشبیه کردند. (۲۵) یعنی واقعه ای در اواخر جنگ دوم جهانی که بهانه حمله آمریکا به ژاپن را فراهم کرد. با این تشبیه می خواستند پرده از توطئه ای بردارند که توسط هیئت حاکمه آمریکا علیه جنبش جوانان در حال اجراء بود. روزنامه نگاران طرفدار نظم در ستون های نشریات عربده می کشیدند که: «این آشغال های کله شق بهتر است بروند روسی یا چینی یاد بگیرند!» (منظورشان این بود که جوانان آلترناتیو، آمریکایی محسوب نمی شوند و تحت القانات کمونیست ها قرار دارند.) در عین حال، موضع گیری آن روز بورژوازی حاکم بر شوروی در مورد وقایع آمریکا هم جالب بود. یکی از تاریخ دانان رسمی شوروی چنین نوشت: «هیپی ها تفاله های بورژوای خون آشام جامعه اند و هیچ عقل سلیمی قبول نمی کند که این ها قادر به ایجاد تغییری در جامعه آمریکا باشند.» (۲۶)

اذیت و آزار پلیسی علیه هیپی ها بالا گرفت. خانه گردی و مزاحمت شروع شد. روزنامه های زیرزمینی به جرم چاپ «تصاویر و مطالب موهن» تعطیل شد. در ایالت نیواورلینز یک دختر هیپی را که شلوار جین به تن داشت گرفتند. حدس بزنید به چه اتهامی. به اتهام «پوشیدن لباس جنس مخالف!». به کمون ها نیز حمله شد. اوباش به یک کمون در ایالت پنسیلوانیا هجوم بردند. مردان را کتک زدند و به زنان تجاوز کردند. به شکایت اهالی کمون ترتیب اثر داده نشد. در چند کمون دیگر بمب گذاری شد. تاثیر مهم سرکوب ها این بود که جوانان هیپی به جنبش های اجتماعی و سیاسی دیگر نزدیک شدند و با آن ها احساس همبستگی کردند. آنان که از «قدرت گل» می گفتند حالا خود را مانند طرفداران «قدرت سیاه»، انقلابی می دانستند و اعلام می کردند «آمریکا دیگر به روزهای گذشته بر نخواهد گشت.» ترانه «تصور کن» جان لنون (Imagine - John Lennon) به زبان حال بسیاری از

جوانان شرکت کننده در جنبش های سیاسی و اجتماعی در آن مقطع
تبدیل شد:

تصور کن
دیگر کشوری در کار نیست
تصورش سخت نیست
تصور کن چیزی نیست که برایش بکشی یا کشته شوی
هیچ دینی هم وجود ندارد
تصور کن همه مردم
در صلح زندگی می کنند...

وقتی که تفنگ ها به سوی فرماندهان می چرخد

از سال ۱۹۶۹ نشانه های شکست ارتش آمریکا در ویتنام پدیدار شد. جریانی اعتراضی در میان سربازان به راه افتاد که تفنگ ها را به سوی فرماندهان ستمگر خودی برمی گرداند. اوایل سال، هشت سرباز در یکی از پادگان های کارولینای جنوبی عریضه ای را تهیه کردند و در آن از فرمانده پادگان خواستند به سربازان اجازه برگزاری جلسات بحث آزاد بدهد. ژنرال قبول نکرد. در ماه مارس، صد سرباز در محوطه پادگان گرد آمدند و جلسه بحث آزاد را شروع کردند. هفت نفر از حاضران در جلسه را همان شب توبیخ شدند و چهار نفر را روانه «سگدونی» کردند. چند روز بعد، هشت سربازی که عریضه را تهیه کرده بودند، متهم به آشوب آفرینی شدند. بلافاصله فعالان جنبش های گوناگون منجمله دانشجویان به شیوه های گوناگون به دفاع از این سربازان و محکوم کردن مقامات ارتش پرداختند. جین فوندا هنرپیشه مشهور که از فعالان جنبش ضد جنگ بود عازم پادگان شد که همبستگی خود با سربازان معترض را اعلام کند. مقامات ارتش به کمک ماموران اف. بی. آی. تصمیم گرفتند به هر ترتیب که شده جلو این کار را بگیرند.

محاكمه متهمان در دادگاه نظامی و پشت درهای بسته برگزار شد، اما ارتش در برابر فشار عمومی عقب نشینی کرد و برای هشت سرباز حکم های سبک برید. جنبش ضد جنگ اعلام پیروزی کرد. هشت سرباز در یک اقدام تهاجمی، متن شکایتی را علیه مقامات ارتش تنظیم کردند



واقعیت شکست آمریکا در یک تصویر

و خواهان پیگیری حقوقی مساله شدند. سخنگوی ارتش اوضاع را وخیم قلمداد کرد و گفت چنین چیزی در تاریخ ارتش آمریکا سابقه نداشته است.

ماه مه ۱۹۶۹ یک واقعه نظامی در ویتنام، دامنه اعتراض سربازان آمریکایی را به خطوط مقدم جبهه کشاند. به یکی از واحدهای قوای اشغالگر دستور داده شده بود که به تپه

۹۳۷ حمله کنند. آمریکایی ها در پیشروی ناموفق بودند اما فرماندهان همچنان بر دستور خود پافشاری می کردند و اجازه عقب نشینی به سربازان خود نمی دادند. بر تلفات آمریکاییان اضافه می شد. فرماندهان دستور موج دوم حمله را دادند که ده روز ادامه یافت اما همچنان بی نتیجه بود. تنش و ناراضیاتی در بین خوردگان بالا گرفته بود.

اما فرماندهان مستاصل دستور موج سوم حمله را صادر کردند! سرانجام تپه ۹۳۷ به دست ارتش آمریکا افتاد اما صحنه کشتار وحشتناک بود. تل اجساد تکه تکه شده آنچنان بود که سربازان نام آن محل را «تپه همبرگر» (Hamburger Hill) گذاشتند. چند روز بعد مقامات ارتش فرمان عقب نشینی دادند و تپه را به حال خود رها کردند. خشم و نفرت از سیاست های جنایتکارانه فرماندهان نظامی، در بین سربازان گسترش یافت. در یکی از شبنامه های

بیشماری که در پادگان ها پخش می شد چنین نوشته شده بود: «از خدمت فرار نکنید! به ویتنام بروید و افسر فرمانده خود را بکشید!» در بین سربازان آمریکایی یک اصطلاح رواج پیدا کرده بود: «خنثی کردن». قضیه از این قرار بود که گروهی از سربازان جایزه ای ۱۰ هزار دلاری برای کشتن سرهنگ آمریکایی مسئول عملیات «تپه همبرگر» تعیین کردند.



کم نبود تعداد کسانی که

تلاش کردند این فرمانده ارتشی را قبل از ترک ویتنام و بازگشت به آمریکا «خنثی کنند»! چند ماه بعد، برای اولین بار این پیام از بیسیم یکی از فرماندهان عملیاتی به مرکز به گوش رسید: «با عرض معذرت، افراد من از انجام دستور سرپیچی می کنند. هیچکس حاضر به پیشروی نیست.» اوایل سال ۱۹۶۹ بود که دوربین شبکه تلویزیونی

سی. بی. اس. تصاویر تکان دهنده ای از سرپیچی سربازان از دستورات نظامی را در برابر چشم مردم آمریکا قرار داد. سرپیچی به ویژه در بین سربازان سیاهپوست به چشم می خورد. (۲۷)

سیاست نیکسن در ویتنام به واسطه بر ملا شدن جنایات تکان دهنده ارتش آمریکا در آن کشور با اعتراض گسترده داخلی و خارجی روبرو شد. یکی از این جنایات کشتار جمعی صدها پیرمرد و زن و کودک در روستای «می لای» (May Lai) بود که سرانجام مقامات ارتش را واداشت که ستوان یکم ویلیام کلی (William Kelly) را به عنوان مسئول این کشتار به دادگاه نظامی بفرستند. شکاف درون طبقه حاکمه آمریکا آشکار شده بود. این بار دعوت به یک تظاهرات بزرگ که با شعار صلح برگزار می شد نه فقط فعالان و مبارزان کهنه کار ضد جنگ و ضد سیستم، بلکه گروهی از رهبران مذهبی و مقامات لیبرال دانشگاهی، کارگران و گروهی از سیاستمداران را هم با خود همراه کرد. افکار لیبرالی و رفرمیستی و توهم آفریدن نسبت به ماهیت و مقاصد هیئت حاکمه در صفوف جنبش خودنمایی می کرد. شعار مسالمت و آشتی ملی در کنار قهر و نبرد طبقاتی برای خود جا باز می کرد. در تظاهرات واشینگتن، ۶۰۰ هزار نفر شرکت کردند. اما نیکسن نمی خواست کوتاه بیاید. او هم تظاهرات هواداران خود را به راه انداخت. مقامات کاخ سفید، مخالفان جنگ را «اراذل و اوباش» نامیدند. در ماه نوامبر، راهپیمایی «ضد مرگ» با شرکت ۴۰ هزار نفر در واشینگتن برگزار شد. در این تظاهرات چند روزه تعداد زیادی از سربازان، به ویژه کسانی که از ویتنام باز گشته بودند، شرکت داشتند. بعضی از آنان پشت تریبون رفتند و علیه جنگ و علیه دولت نیکسن سخنرانی کردند و پیام فرستادند. بعضی از آنان که دچار قطع عضو شده روی ویلچیر نشسته بودند «مدال شجاعت» خود را در میان هلهله و تشویق مردم به دور افکندند. عصر روز سوم تعداد تظاهر

کنندگان بر ۷۰۰ هزار نفر بالغ می شد.

در همان سال سیاست ریچارد نیکسن مبنی بر «ویتنامی کردن» جنگ ویتنام اعلام شد. معنی این سیاست، سپردن وظایف اصلی کشتار و سرکوب به دست نشاندگان آمریکا در ویتنام جنوبی بود. هدف نیکسن این بود که با باز گرداندن بخشی از سربازان به کشور، بحران و نارضایتی فزاینده سیاسی داخلی را فرو نشاند و انتخاب مجدد خود در کارزار سال ۱۹۷۲ را تضمین کند. برای ارائه یک تصویر روشن از رشد مخالفت با جنگ در

بین جوانان عادی و نه لزوماً مبارزان ضد سیستم می توان به شمار ۱۰۰ هزار نفری جوانان آمریکایی که در آن مقطع به کانادا مهاجرت کردند و ۱۰ هزار جوان



مشمولی که از خدمت سربازی گریختند اشاره کرد. شنبه عید پاک در سال ۱۹۶۹ سن فرانسیسکو، فیلادلفیا، شیکاگو، آتلانتا، آستین و واشینگتن دی. سی زیر قدم های صدها هزار تظاهر کننده به لرزه درآمد. نیکسن و هنری کیسینجر که در آن روزها مشاور امنیت ملی رئیس جمهور بود با التماس به معترضان وعده می دادند که تا شش ماه دیگر جنگ را تمام خواهیم کرد.

روز ۳۰ آوریل ۱۹۷۰ بود که نیکسن اعلام کرد ارتش آمریکا وارد کشور کامبوج شده است. او گفت که اسم این را تجاوز به کامبوج نباید گذاشت و قرار نیست که جنگ ویتنام به یک کشور دیگر گسترش پیدا

کند. بهانه آمریکا، وجود پایگاه های نظامی ویتنامی ها در آن سوی مرز بود. در عین حال نیکسن هشدار می داد که اگر این کار را نکنیم در سطح دنیا به یک قدرت درجه دوم تبدیل می شویم. تجاوز به کامبوج، جنبش ضد جنگ را تحرکی دوباره بخشید. بخشی از فعالان این جنبش که به وعده های اولیه نیکسن دل بسته بودند یا نظرشان به موضوعات سیاسی دیگر جلب شده بودند از خواب بیدار شدند. کاخ سفید همه مردان ۱۹ ساله را به خدمت زیر پرچم فرا خواند. هنوز ساعتی از سخنرانی نیکسن نگذشته بود که جوانان معترض به خیابان های فیلادلفیا و نیویورک و لس آنجلس ریختند. ۶۰ دانشگاه وارد اعتصاب شدند. عبور و مرور خودروها مختل شد. اعتراضات در چند دانشگاه با سرکوب خشن روبرو شد.

قتل دانشجویان معترض و طرح سرکوب عمومی

روز چهارم ماه مه ۱۹۷۰ افراد گارد ملی بیش از ۶۰ بار به روی ۲۰۰ دانشجوی دانشگاه ایالتی کنت (Kent State University) آتش گشودند. چهار نفر را کشتند و ۹ نفر را زخمی کردند. ماه مه خونین شد. واقعه دانشگاه کنت، به نماد شورش دانشجویان علیه دولت تبدیل شد. یک هفته بعد، ۳۵۰ دانشگاه در سراسر آمریکا در اعتصاب بودند. نارضایتی به خشم، و خشم به قهر تبدیل می شد. درگیری بود و پرتاب کوکتل مولوتف و آتش سوزی. شیشه کامیون های ارتشی و بانک ها را خرد می کردند. حکومت مجبور به استقرار ارتش در دانشگاه ها شد. در ایالت می سی سی پی، دانشجویان سیاه هدف گلوله قرار گرفتند. در این حمله دو دانشجوی دختر کشته شدند. نظرسنجی های رسمی اعلام می کرد که اکثریت مردم از تجاوز به کامبوج پشتیبانی می کنند و خیلی ها مخالف اعتراضات دانشجویی هستند. جامعه قطب بندی شده بود و عده اندکی بودند که اعلام بی طرفی می کردند. مدافعان حکومت وارد

میدان شدند. در نیویورک، گروهی از کارگران ساختمانی را برای کتک زدن دانشجویان معترض بسیج کردند. قوه قضاییه، نیروهای گارد ملی را در جنایت دانشگاه کنت مقصر شناخت و کارشان را دفاع از خود تلقی کرد. دولت لایحه ای ارائه داد که بر مبنای آن «تهدید و توهین علیه

رئیس جمهور»

جرم اعلام می

شد. کابینه

نیکسن سیاست

جاسوسی و

شنود گسترده

و لجام گسیخته

علیه معترضان را

به اجراء گذاشت.

بعد از اینکه

طرح مخفی

بمباران کامبوج

توسط یک منبع ناشناس لو رفت و از طریق مطبوعات منتشر شد، اف. بی. آی. به دستور کاخ سفید مکالمات تلفنی بسیاری از مقامات دولتی، روزنامه نگاران و فعالان را شنود کرد. شخص نیکسن می رفت که به منفورترین رئیس جمهور تاریخ آمریکا تبدیل شود. بر دیوارها و پوسترها به جای حرف ایکس در کلمه نیکسن، علامت صلیب شکسته هیتلر را می گذاشتند.

دولت نیکسن طرحی را برای در هم شکستن جنبش مردمی تدوین کرد. مقامات قضایی، معترضانی که به اشغال مراکز دولتی و نظامی می پرداختند را تهدید به اسارت در اردوگاه های ویژه کردند. حکم های طولانی برای جرم های پیش پا افتاده و یا ساختگی فعالان



کشتار در دانشگاه ایالتی کنت

سرشناس بریده شد. حتی یکی از وکلای مدافع مشهور که به اینگونه رای های ناعادلانه اعتراض کرده بود را به چهار سال حبس محکوم کردند که البته بعدا مجبور شدند آن را پس بگیرند. تبلیغ رسانه های رسمی و دستگاه انتظامی و قضایی این بود که فعالان جنبش حتما به مسکو یا هانوی وابسته اند. به دستور نیکسن، کمیته شش نفره هدایت



سربازان از جنگ برگشته مدال هایشان را نمی خواهند

سرکوب تشکیل شد و از طریق اف. بی. آی. ۲۰۰۰ مامور ویژه را برای نفوذ و تحریک و خرابکاری در صفوف جنبش و انتشار شایعات و دروغ های تبلیغاتی در سطح جامعه سازماندهی کرد. در پاره ای موارد، این نفوذی ها درگیری های

مصنوعی ایجاد کردند و حتی باعث تیراندازی افراد جناح های مختلف جنبش سیاهان به یک دیگر شدند.

جنبش سیاهان و جنبش دانشجویان نسبت به تشدید سرکوب ها، با انجام تظاهرات و اقدامات مبارزاتی بیشتر عکس العمل نشان داد. رادیکالیسم و سیاست های قهرآمیز رواج بیشتری یافت. حملات به ساختمان های دولتی و تسخیر موقت آن ها توسط مبارزان خشمگین فزونی یافت. هدف از این کار، شوک وارد کردن به جامعه بود و بر

هم زدن حالت عادی امور. تهیه بمب های دست ساز باب شد. این ها بیشتر از اینکه قدرت تخریب داشته باشد، پر سر و صدا بود و اوضاع را به هم می ریخت. تهدید به بمب گذاری به ۳۵۰۰۰ مورد بالغ می شد. به همین خاطر، سال ۱۹۶۹ را «سال بمب گذاری» نام نهادند. شرکت های بزرگ نفتی، الکترونیک و ارتباطی و بانک ها هدف اصلی تهدیدات بودند. همزمان نیروهای پلیس به دفاتر حزب پلنگان سیاه تیراندازی کردند و باعث زخمی شدن ده ها مبارز شدند. در محافل سیاسی صحبت از این بود که در سال ۱۹۷۰ آمریکا شاهد یک «تابستان چریکی» خواهد بود. نیکسن علیه «هرج و مرج» عربده می کشید. یک نظرسنجی موسسه گالوپ به جامعه آمریکا القاء می کرد که ۸۰ درصد مردم خواهان اخراج دانشجویان معترض از دانشگاه ها هستند و ۵۰ درصد مردم حتی با برگزاری تظاهرات مسالمت آمیز در دانشگاه مخالفند. استادان مبارز نیز علنا تهدید به اخراج می شدند.

یکی از مهمترین درگیری ها در تابستان ۱۹۷۰ در دانشگاه برکلی در دفاع از ایجاد «پارک مردم» رخ داد. در ماه آوریل، ۲۰۰ دانشجو از گرایش های مختلف با خود بیل و کلنگ و نهال و گل به دانشگاه آوردند و در یک محوطه متروکه متعلق به دانشگاه، درختکاری و گلکاری کردند و آنجا را «پارک مردم» نامیدند که استفاده از آن برای عموم آزاد بود. اما در ماه مه، پلیس آنجا را اشغال کرد و به سرعت یک حصار بلند دور پارک کشید. ظهر، هزار نفری که در محل تجمع کرده بودند برای پس گرفتن پارک با پلیس درگیر شدند. پلیس به سمت جمعیت گلوله های ساچمه ای و گاز اشگ آور شلیک می کرد. ۱۰۰ نفر زخمی و ۳۰ نفر تیر خورده حاصل این درگیری بود. یکی از تظاهر کنندگان جان باخت. در شهر حکومت نظامی اعلام شد و دانشگاه به اشغال پلیس در آمد. ۸۰ درصد دانشجویان و استادان طی یک تجمع اعتراضی، موافقت خود را با پروژه «پارک مردم» اعلام کردند.

اما حکومت قصد عقب نشینی نداشت. هلیکوپترها بالای سر تظاهر کنندگان به پرواز در آمد و بر آنان گاز اشگ آور پاشید و متفرقشان کرد. مقامات عربده می کشیدند که «اگر لازم باشد حمام خون راه می اندازیم!» جرم تراشی و پاپوش دوزی برای فعالان تشکل های مختلف جنبش سیاسی و اجتماعی به راه بود. تقریباً همه رهبران اصلی و سرشناس پلنگان سیاه به اتهام های سنگین دستگیر شدند. ۲۸ نفر از اعضای پلنگان سیاه در حملات جداگانه به قتل رسیدند. حکومت تسویه حساب خونین با جنبش را آغاز کرده بود.

جنبش زنان: شالوده ریزی و پیشروی

شروع دهه ۱۹۷۰ و برپایی موج دوم جنبش، با ظهور قدرتمند جنبش رهایی زنان همراه بود. فمینیست ها با شبکه های در حال گسترش خبررسانی و افشاگری شان از راه رسیدند. چند روزنامه زیرزمینی فمینیستی حالا دیگر به صدها روزنامه، خبرنامه و مجله گسترش پیدا کرده بود. به همین نسبت، مطالعه و بحث در صفوف زنان گسترده تر می شد. در خانه ها، خوابگاه ها و اتاق های دانشگاه، جلسات زنان با هدف بالا بردن آگاهی نسبت به مساله زن برگزار می شد. پرسش های ریز و درشت در مورد اندیشه های گوناگون و شکل های ستم جنسیتی مطرح می شد: آیا باید آرایش کنیم؟ آیا شوهرت خانه را تمیز می کند؟ آیا باید با شریک جنسی مان زندگی کنیم یا حتماً باید ازدواج رسمی کنیم؟ آیا باید نام فامیلم را بعد از ازدواج عوض کنم؟ آیا استفاده از عنوان دوشیزه یا خانم صحیح است؟ آیا یک زن می تواند عاشق زن دیگری شود؟ آیا مردان حاضرند شغل شان را تابع محل کار همسران کنند؟ آیا از لحاظ جنسی ارضاء می شویم یا صرفاً برای رضایت خاطر شوهرمان ادا در می آوریم؟ حق سقط جنین چه جایگاهی در موقعیت ما دارد؟ چرا دستمزد زن و مرد در برابر کار

مساوی، یکسان نیست؟ تجربه بحث و تبادل نظر و مبارزه و همبستگی زنانه، زندگی بسیاری از زنان شرکت کننده در محافل و تشکل های آن دوره را به سرعت دگرگون می کرد. فمینیسم، برابری را در زمینه عشق آزاد به میان آورد. (۲۸) در همین دوره بود که تابوهایی مثل همجنس گرایی و دگرپاشی مورد حمله قرار گرفت و فرهنگ سنتی در این عرصه ها نیز زیر سوال کشیده شد.

در سال ۱۹۶۹ در کل آمریکا ۴۰ گروه «آموزش و آگاهی» شکل گرفته بود. یک سال بعد این رقم فقط در نیویورک و شیکاگو و سن فرانسیسکو به ۱۲۰ گروه رسید. برای درک حال و هوای طلایه داران جنبش رهایی زن، می توان به مقدمه کتاب «خواهر بودن، قدرتمند است» که در سال ۱۹۷۰ منتشر شد نگاه کرد. در آنجا چنین آمده است: «خواهرم که این کتاب را در دست داری... تو خود، جنبش رهایی زن هستی. این از آن جنبش هایی نیست که باید به آن «پیوندی». هیچ ساختار خشک و زمخت یا کارت عضویتی ندارد. جنبش رهایی زن را می توان در جمع سه چهار نفره دوستان یا همسایگانی پیدا کرد که تصمیم می گیرند به طور منظم جایی جمع شوند و قهوه بنوشند و در مورد زندگی شخصی شان صحبت کنند. این جنبش را می توان در زندان های زنان، در صف متقاضیان دریافت کمک های اجتماعی، در سوپر مارکت ها، کارخانه ها و مزارع... پیدا کرد. این جنبش در ذهن تو وجود دارد... چیزی ترسناک و بسیار تحریک کننده است. تاریخ ساز است. بهتر است بگویم «تاریخه» ساز است. به هر حال، چیزی است که نمی توانی از آن فرار کنی.» (۲۹)

قدرت جنبش رهایی زنان به حدی بود که در فضای مسلط کلیشه های رسمی از زن، مبارزات و بحث های این جنبش به صفحه اول روزنامه ها راه یافت. حتی شبکه های اصلی تلویزیونی به تهیه برنامه های ویژه زنان روی آوردند. کابینه نیکسن رسماً اعلام می کرد

که نمی خواهد جایگاه ویژه به مساله زن بدهد و موقعیت زنان با وضعیت «اقلیت ها» فرق می کند. لایحه ای که در دوران ریاست جمهوری لیندون جانسن برای به اصطلاح بهبود وضعیت شغلی زنان تصویب شد، تقریبا هیچ تغییر جدی در فرودستی زنان ایجاد نکرده بود. این در حالی بود که در سال ۱۹۷۰ حدود ۴۰ درصد زنان بیرون از خانه هم کار می کردند. دانشگاه ها در مقابل موج فزاینده دختران متقاضی تحصیلات عالی، برای پذیرش آنان نسبت به پسران معیارهای سخت تری اعمال می کردند. دفاتر کاریابی پر بود از زنان دیپلمه. شرکت های بیمه و بانک ها و اتحادیه ها و مجتمع های صنعتی به هیچ وجه وکیل زن استخدام نمی کردند. درآمد زنان متخصص شاغل ده درصد از مردان در همان شغل کمتر بود. تبعیض جنسیتی در زمینه فرصت های شغلی بیداد می کرد. برای مثال در دانشگاه هاروارد در برابر ۶۰۰ استاد و استادیار مرد، فقط ۳ زن در کادر آموزشی حضور داشتند. در ۱۷ ایالت، زنان را برای کار در معدن نمی پذیرفتند. (۳۰) تنها پرستاران یا تلفنچی های زن شامل شیف شب می شدند. زنان هنگام خرید خانه یا خودرو، یا گرفتن وام و راه انداختن شغل، حتما باید یک معرف و ضامن مرد به همراه می آوردند که پای اسناد را امضاء می کرد. در ۴ ایالت، درآمدهای زن و شوهر درآمد مشترک محسوب می شد و کنترلش در دست مرد بود. در ایالت آریزونا، اگر زنی حرف های رکیک می زد جرم به حساب می آمد! دختران دانش آموزی که حامله شده بودند از مدرسه اخراج می شدند ولی دوست پسرشان نه. اگر دختری مورد تجاوز قرار می گرفت تقصیر خودش بود چون از نظر قوه قضاییه زن باید از نظر فیزیکی از خود مقاومت نشان دهد. در قانون، جرمی تحت عنوان تجاوز شوهر به همسرش وجود نداشت. در بیشتر شهرها، تن فروشان تحت تعقیب قرار می گرفتند اما مشتریان آن ها نه. شوهر می توانست زنش را به جرم زنا طلاق بدهد ولی عکس

آن امکان نداشت. اگر شوهری زنش را به خاطر زنا به قتل می رساند می توانست تحت عنوان «جریحه دار شدن احساسات» از مجازات فرار کند اما اگر عکس قضیه اتفاق می افتاد، زن حتما تحت عنوان ارتکاب قتل نفس محکوم می شد. در آمریکا سالانه یک میلیون سقط جنین غیرقانونی انجام می شد که به مرگ حداقل ۱۰۰۰ زن می انجامید. در بعضی ایالات، زنان مجرد حق استفاده از وسائل ضد بارداری را نداشتند. شرایط زنان متعلق به اقلیت های ملی بدتر از این ها بود. در برابر این شرایط ستمگرانه، راه حل های متفاوتی درون جنبش زنان مطرح می شد. جناح محافظه کار جنبش که رهبری تشکیلات سراسری زنان را به دست داشت در سال ۱۹۶۸ خواهان اصلاحات درون سیستم شد و مساله ادغام زنان در مواضع قدرت دولتی را جلو گذاشت. اما گروه ها و فعالان رادیکال جنبش رهایی زن، مساله نابودی مواضع قدرت را به میان کشیدند. گروهی از فمینیست ها خواهان اعلام استقلال زنان از جنبش رادیکال مردان شدند و یک هویت انقلابی مستقل را برای جنبش رهایی زن تعریف کردند. مرزبندی بین بخش رفرمیست و بخش رادیکال جنبش زنان مشخص و علنی شده بود. بیرون از جنبش زنان، جامعه مردسالار همچنان راه خود را می رفت و تبعیض و تحقیر جنسیتی در آگهی های استخدام، در پیام های بازرگانی، در جوک ها و شوها و مصاحبه های تلویزیونی، و در جلسات گزینش کارمند رواج داشت. اقدام عملی جنبش رهایی زنان در اعتراض به این ایدئولوژی و رفتار مردسالارانه، تسخیر ادارات و شرکت ها و کانال های تلویزیونی بود. همبستگی و آگاهی زنانه ای که طی دهه ۱۹۶۰ شکل گرفته بود اینک به صورت یک عصیان سراسری به نمایش در می آمد. عصیان زنانه آنقدر قدرتمند بود که نظم حاکم را در زمینه های قانونی مثلا بر سر خواست مهمم حق سقط جنین برای زنان به عقب نشینی وادار کند. در همین دوره بود که سازمان ملل

متحد بالاخره هشتم مارس را به عنوان روز جهانی زن به رسمیت شناخت. روزی که نزدیک به ۶۰ سال پیش از آن، توسط کمونیست های انترناسیونال دوم به این مناسبت تعیین شده بود.

نظم کهنه پوست می اندازد؛ جنبش از نفس می افتد

سال ۱۹۷۲، شنود گفت و گوهای کارکنان کارزار انتخاباتی حزب دمکرات که توسط ماموران دولت جمهوریخواه ریچارد نیکسن در هتل واترگیت (Watergate) صورت گرفته بود برملا شد، هر چند این افشاگری تغییری در نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آن سال ایجاد نکرد و نیکسن برای بار دوم رئیس جمهور شد. علت این پیروزی عمدتاً وعده برقراری «صلح شرافتمندانه» در ویتنام بود. ۷۰ درصد آراء ایالت های جنوبی، آراء دو سوم مردان سفیدپوست کل کشور، و آراء اکثریت اعضای اتحادیه های کارگری و کارگران «یقه آبی» به نفع نیکسن بود. تعداد زنان رای دهنده به او نیز کم نبود. البته شمار شرکت کنندگان در انتخابات به واضح کاهش یافته بود. جوانان به طور گسترده، انتخابات را تحریم کرده بودند. به محض تشکیل کابینه جدید، نیکسن شروع «انقلاب جدید آمریکا» را اعلام کرد. او به طرز ناشیانه ای تلاش کرد شعار جنبش دهه ۱۹۶۰ را بدزد و آن را تحریف شده به مردم ارائه دهد: «قدرت را به مردم باز می گردانیم!» در سطح بین المللی، آمریکا سیاست تنش زدایی با شوروی ها و نیز با چین سرخ را در پیش گرفت. سفرهای دیپلماتیک رونق یافت و مساله به رسمیت شناختن چین در سازمان ملل بعد از گذشت بیش از بیست سال از انقلابش در دستور کار قرار گرفت. در ژانویه ۱۹۷۳ قرارداد صلحی در پاریس بین نمایندگان دولت های آمریکا و ویتنام شمالی امضاء شد، هر چند که جنگ همچنان ادامه یافت. نیروهای کمونیست انقلابی و جوانان رادیکال ضد سیستم با واقعیتی دوگانه روبرو شده بودند. از یک طرف جنبش دهه

۶۰ در عرصه های اجتماعی و فرهنگی تغییرات مهمی را به جامعه سرمایه داری تحمیل کرده بود و از طرف دیگر در عرصه سیاسی طبقه حاکمه کماکان امکانات و ذخیره قابل توجهی برای گرد آوردن نیرو و بسیج بخش زیادی از اهالی برای تداوم نظم موجود داشت. نیروهای رادیکال و ضدامپریالیست تصمیم گرفتند تهاجم سیاسی دولت نیکسن به جنبش دهه

۱۹۶۰ و ادامه جنگ اشغالگرانه

در هندوچین را با فراخوان یک ضد حمله جدید پاسخ دهند. اما اینبار نیروهای سرکوبگر با تجربه تر از سال های



دهکده ووند نی در تسخیر بومیان ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹

نشان دادند و

همزمان شیوه های جدید مهار و سرکوب و منفعل کردن را به کار بستند. اعتراضات گوناگون نتوانست به گستردگی و قدرتمندی سال های قبل باشد.

در سال ۱۹۷۳ یک واقعه نادر در صحنه مبارزات سیاسی اجتماعی آمریکا اتفاق افتاد که شاید اگر چند سال زودتر بود، تاثیر کاملاً متفاوتی بر جای می گذاشت. ماه فوریه بود که ۳۰۰ عضو جنبش بومیان آمریکا (مشهور به سرخ پوستان) دهکده «ووند نی» (Wounded Knee) در ایالت داکوتای جنوبی را تسخیر کردند. آنجا محل کشتار تاریخی صدها نفر از بومیان به دست ارتش سفیدها در سال ۱۸۹۰ بود. حالا مبارزان

مسلح تعدادی را گروگان گرفته، ساختمان های دولتی را اشغال کرده و گرداگرد خود سنگربندی کرده بودند. آنان از «تولد دوباره یک ملت» می گفتند. خواست شان بررسی رسمی پیمان های قرن نوزدهم میان سفیدها و بومیان و عهد شکنی های سفیدها در آن دوره ، بهبود فوری شرایط کنونی اردوگاه های بومیان ، حق خودمختاری در امور داخلی و به رسمیت شناخته شدن به عنوان «یک ملت مستقل» در چارچوب آمریکا بود. اخبار مربوط به «ووندد نی» در سراسر دنیا انعکاس یافت. این مبارزه چند هفته ادامه پیدا کرد. میانجیگری شخصیت های سازشکار جامعه بومیان به جایی نرسید. هر از گاهی تبادل آتش پراکنده بین مبارزان بومی و نیروهای پلیس انجام می شد. در سطح جنبش سیاسی، شکاف آشکاری بین نیروهای انقلابی و رادیکال با جریانان محافظه کار و به اصطلاح «معتدل» بر سر دفاع یا عدم دفاع از «ووندد نی» پدیدار شده بود. واقعیت این بود که جنبش دانشجویان و جوانان، یا جنبش زنان و مبارزان ضد جنگ، عکس العمل چندانی از خود نشان ندادند. برخلاف دهه ۱۹۶۰ و موضوع تبعیض نژادی و حقوق مدنی سیاهان، این بار هیچ راهپیمایی اعتراضی انجام نشد. اتوبوس های فعالین که زمانی به سرعت خود را به ایالات جنوبی می رساندند این بار به سمت «ووندد نی» به حرکت در نیامد. سرانجام بعد از ۷۰ روز، ماجرای تسخیر «ووندد نی» با دو کشته از صف مبارزان بومی و دستگیری شماری از آنان به پایان رسید.

در ماه اوت ۱۹۷۴ که شکست آمریکا در جنگ ویتنام مثل روز برای همه روشن شده بود تضادهای درونی طبقه حاکم بسیار شدت گرفت و ضرورت خانه تکانی را به آن ها تحمیل کرد. رقیبان نیکسن بار دیگر ماجرای واترگیت را رو آوردند و رئیس جمهور را به آستانه استیضاح کشاندند. اینجا بود که نیکسن زیر فشار مجبور به استعفاء از مقام خود شد. این تنها مورد استعفای یک رئیس جمهور در تاریخ

ایالات متحده است که بدون شک تحت تاثیر کل جنبش انقلابی و ضدامپریالیستی دهه ۱۹۶۰ و مشخصا پیروزی توده های ویتنامی به وقوع پیوست. سال ۱۹۷۵، تصاویر مهیجی از ورود نیروهای آزادیبخش



سایگون، ۱۹۷۵: فرار از بام سفارت آمریکا

ویتنامی به سایگون و همزمان فرار مزدوران محلی آمریکا با هلیکوپتر از بام سفارت امپریالیسم یانکی به سراسر دنیا مخابره شد که شور و شادی انقلابیون و مبارزان ضد جنگ و مردم ترقیخواه را برانگیخت. شکست ارتش فوق مدرن آمریکا در جنگ با توده های مسلح و مصمم

ویتنامی باعث شکل گیری یک عقده روحی برای بورژوازی حاکم شد. پایان جنگ ویتنام به معنی حذف بستری بود که طی سال ها بسیاری از نیروها و افراد را در جنبش ضد جنگ گرد هم می آورد. بخش های لیبرال، رفرمیست های مذهبی و حتی عناصری از طبقه حاکمه که در



نیکسن اشک ریزان استعفاي خود را اعلام می کند.

دوران پایانی جنگ ویتنام به انتقاد از ادامه حضور نظامی آمریکا در آسیای جنوب شرقی می پرداختند و خود را جزیی از جنبش ضد جنگ قلمداد می کردند، حالا رسالت دیگری برای خود قائل بودند: مرهم گذاشتن بر دمکراسی زخم خورده امپریالیستی؛ اعاده حیثیت نظام حاکم؛ سر و سامان دادن به جامعه از هم گسسته و قطب بندی شده.

آنچه دگرگون شد و آنچه نشد

اگر می خواهیم توان جنبش دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ را محک بزنیم باید دامنه تاثیرات سیاسی و اجتماعی آن را فراتر از جنبش ضد جنگ دنبال کنیم. از جنبش دفاع از حقوق مدنی سیاهان و در ادامه آن جنبش رادیکالی که پلنگان سیاه نماد آن بود، شروع کنیم. جنبش سیاهان تاثیرات عمیق و ماندگاری بر جامعه آمریکا داشت. پایان دهه ۱۹۶۰ با سرکوب شدید فعالان انقلابی و رادیکال جنبش سیاهان همراه بود و آغاز دهه ۱۹۷۰ با سیاست آگاهانه ترویج مواد مخدر در بین جوانان سیاهپوست و دامن زدن به درگیری گروه های جوانان محلات توسط دستگاه پلیسی امنیتی آمریکا. برقراری شرایطی شبیه به حکومت نظامی در گتوهای سیاهان و اعمال روزمره خشونت پلیسی و فرصت های نابرابر اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، کماکان مساله تبعیض و ستم نژادی/ ملی علیه سیاهان را به صورت یک تضاد حاد و آشکار در جامعه آمریکا زنده نگه داشت. در عین حال، بخش های رهبری کننده طبقه حاکمه ضرورت انجام تغییر و حک و اصلاح در زمینه حقوق شهروندی و قوانین مدنی و رفتارهای فرهنگی را دریافتند. قشری هر چند نازک از سیاهان آمریکا از فرصت های به مراتب بیشتری نسبت به گذشته بهره مند شدند تا خود را در عرصه های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بالا بکشند. دو حزب دمکرات و جمهوریخواه، دست به تلاش جدی برای پرورش و ادغام سیاستمداران

و رهبران جامعه مدنی سیاهان در صفوف خود زدند. مارتین لوتر کینگ را به نماد تلاش مثبت برای تحکیم صفوف ملت زیر پرچم سه رنگ آمریکا تبدیل کردند و هر سال خاطره اش را در همان روزی که ترور شد با برگزاری مراسم گسترده و سراسری، بزرگ داشتند. تبلیغات نژادپرستانه آشکار در محیط های آموزشی و روشنفکری و رسانه ها جرم قابل تعقیب اعلام شد. دستگاه حاکمه در برابر سیاست های هویتی و تشکل های فرهنگی سیاهان که شعارشان «بازگشت به ریشه های اجدادی» بود با تسامح و تساهل رفتار کرد، به شرط آنکه از رفتار و کردار انقلابی و رادیکال و ضد سیستم دوری بجویند. بر تعداد دانشجویان سیاه افزوده شد. حضور سیاهان در هالیوود بسیار پررنگ تر از گذشته شد. عبارت «آمریکایی آفریقایی تبار» که با غرور بر زبان سیاهان جاری می شد جای کلمه توهین آمیز «کاکا سیاه» (Nigger) را گرفت و بعد از گذشت چند سال به عبارتی رسمی برای نام بردن از سیاهان آمریکا تبدیل شد.

جنبش تاثیرگذار دیگری که در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ روابط و دیدگاه ها و ارزش های سنتی و مذهبی را عمیقا به چالش گرفت، جنبش رهایی زنان بود. این جنبش موفق شد چند نسل از زنان شورشگر را به وجود بیاورد و یک پایگاه روشنفکری محکم از زنان نظریه پرداز رادیکال و نواندیش در عرصه علوم اجتماعی و فرهنگ و هنر درست کند. جنبش رهایی زنان موفق شد به ساختار اسارتبار خانواده سنتی پدرسالار آمریکایی هم به لحاظ نظری و هم عملی ضربات مهمی وارد کند و شمار گسترده ای از زنان را از نسل های مختلف به صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی بکشاند. فراگیر شدن ایده هایی مانند «حق کنترل زن بر بدن خود» و تصویب قوانینی در زمینه حق سقط جنین و سایر حقوق اجتماعی زنان منجمله علیه تعرض و آزار جنسی در محیط کار و آموزش از دیگر دستاوردهای این

جنبش بود. در نتیجه پیشروی های جنبش در دهه ۱۹۶۰ روابط و فرهنگ پدرسالارانه و مردسالارانه حاکم بر جامعه آمریکا مجبور شد به شکل های پیچیده تر، پنهان تر و مودبانه تری ادامه حیات بدهد. بخش هایی از هیئت حاکمه آمریکا به ضرورت همراهی با جنبش زنان برای مهار پتانسیل رادیکال و انقلابی آن و ادغام جریانات لیبرال و محافظه کار درون جنبش در کارکرد نظام بورژوا امپریالیستی پی بردند. آن ها کوشیدند از «تشکیلات سراسری زنان» به عنوان اهرمی برای جلب توجه های زن و نیز فعالان روشنفکر این جنبش به کارزارهای انتخاباتی و حمایت از این یا آن حزب حاکم استفاده کنند. در امتداد همین تغییر و تحولات بر شمار زنان در رده های بالاتر نهادهای حکومتی افزوده شد. در عین حال بخش هایی از طبقه حاکمه و نیروهای مرتجع جامعه آمریکا هیچگاه نتوانستند پیشروی ها و دستاوردهای واقعی جنبش رهایی زن و تغییرات اجتماعی و فرهنگی رادیکالی که برای جامعه آمریکا به همراه آورد را تحمل کنند. جدا از حملات ایدئولوژیک و تبلیغات رسانه ای و مذهبی شبانه روزی علیه فمینیسم و جنبش رهایی زن، این نیروها به بمب گذاری در کلینیک های ویژه سقط جنین و ترور پزشکیانی دست زدند که در این زمینه به یاری زنان می شتافتند. این اقدامات جنایتکارانه تا به امروز ادامه یافته است. گرایش های فرمیستی و محافظه کار درون جنبش زنان رضایتمندانه به تغییرات حقوقی و فرهنگی انجام شده در اوایل دهه ۱۹۶۰ بسنده کردند. به قول یکی از فعالان رادیکال جنبش فمینیستی، «آرمان رهایی را با برابری حقوقی معاوضه کردند». در نتیجه از دامنه و شور و شوق جنبش در حال گسترش زنان در آمریکا کاسته شد.

جنبش مهم دیگری که بر روابط میان نسل ها، بر مناسبات درون خانواده، بر نظام آموزشی و مقررات دانشگاهی، بر اندیشه تشکل یابی و گسترش نهادهای مدنی، و بر نگاه جدید به مسائل زیست

محیطی تاثیرات ماندگار و ارزشمندی بر جای گذاشت جنبش رادیکال دانشجویان بود. جنبش جوانانی که به فکر ساختن زندگی و فرهنگ آلترناتیو بودند. تحت تاثیر این جنبش و مجموعه راهگشایی های دهه ۶۰ بود که گفتمان «ضد تبعیض» (۳۱) در محافل سیاسی و فرهنگی و هنری و آموزشی تثبیت شد. یعنی زبان و رفتار تبعیض آمیز در زمینه های ملی و نژادی و جنسیتی و فقر و غنا زشت و نکوهیده شمرده شد و عکس العمل آشکار و قاطع در برابر آن به یک عرف تبدیل شد. اما از سال های میانی دهه ۱۹۷۰، این جنبش نیز فروکش کرد. نسل مبارزان دهه قبل که حالا دیگر دانشگاه را تمام کرده بودند وارد «جریان عادی» زندگی شدند. رادیکال ترین هایشان در پی سرکوب پلیسی پایان دهه ۱۹۶۰ حالا یا در زندان بودند و یا زندگی مخفی را تجربه می کردند. بخش بزرگی از فعالان دانشجویی یا هیپی های چند سال پیش، حالا فقط خاطرات زندگی و فرهنگ آلترناتیو را به همراه داشتند و این را

کم کم دارم ابلهی خشنود می شوم
که مبارزه اش برای مهربان کردن قانون است.
وقتی که پیام های بازرگانی قلب و روح مشتریان را نشانه می گیرد
و باور به هر آنچه می توان با پول خرید حاکم می شود
عشق واقعی می تواند یک چالش باشد.
کجای کاری؟
حالا باید فاتحه ای نثار آن متظاهر کرد
که چقدر جوان و پر توان پا به میدان گذاشت
فقط برای اینکه سرانجام تسلیم شود.

ترانه "آخرین والس" / با صدای جکسون براون

Last Waltz/ Jackson Brown

در سطح علایق و سلیقه‌ها و رفتارهای شخصی در زندگی با ثبات امروز خود بروز می‌دادند یا می‌کوشیدند به فرزندان خود منتقل کنند. گروهی نیز کماکان در عرصه سیاسی باقی ماندند اما به عنوان نیروهای تازه نفس احزاب حاکم ایفای نقش کردند. همین‌ها بودند که موضوعات جدیدی مانند «محیط زیست» و «حقوق زنان و اقلیت‌ها» و امثالهم را به برنامه احزاب دمکرات و جمهوریخواه وارد کردند یا فعال جامعه مدنی‌ای شدند که تعارضی با نظم بورژوا امپریالیستی حاکم نداشت.

وضعیت و گرایش‌های درون جنبش کمونیستی و چپ‌ها

اما نیروهای کمونیست انقلابی و چپ جدیدی که در میانه دهه ۱۹۶۰ از دل جنبش جوانان و روشنفکران شکل گرفته بودند، مسیری متفاوت از دسته بندی‌های بالا را پیمودند. اکثر این نیروها محصول مخالفت با جنبش چپ سنتی و بی‌روحي بودند که سالیان سال به سیاست‌های اصلاح طلبانه و سازش طبقاتی خو کرده بود. از انجماد فکری و بینش جزم‌گرایانه و مکانیکی رنج می‌برد و ناسیونالیسم و دمکراسی بورژوایی را در قالب شعارها و اصطلاحات چپ ارائه می‌کرد. نیروهای جنبش کمونیستی نوین و جوان دهه ۱۹۶۰ خود را با شورشگری، شکستن قالب‌های کهنه و ضدیت با اتوریته‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی موجود معنا می‌کردند. ضد امپریالیست بودند و انترناسیونالیست. انقلابی‌ترین‌هایشان هیچ ارزشی برای میهن و پرچم امپریالیستی قائل نبودند و با تمام وجود آرزوی شکست آمریکا در جنگ تجاوزکارانه‌ای که در هندوچین به راه انداخته بود را داشتند. بخشی از این نیروها از درک‌های غالب در کل جنبش بین‌المللی در مورد طبقه کارگر پیروی می‌کردند و سیاست طبقاتی پرولتاریا و انقلاب اجتماعی پرولتری را با دنباله‌روی از جنبش‌های روزمره کارگری و تقدیس کارگران به صرف کارگر بودنشان معادل می‌گرفتند.

بخش دیگری هم بود که هر چند از تمایلات اکونومیستی و ساده اندیشی های ناگزیر مبری نبود اما تحت تاثیر نظرات انقلابی سیاسی و فلسفی مائو تسه تونگ منجمله دیدگاه انتقادی اش نسبت به تجربه شوروی و نیز تحت تاثیر تجربه عظیم ساختمان سوسیالیسم در چین قرار داشت و می کوشید مفهوم و درس ها و دستاوردهای انقلاب فرهنگی در آن کشور را بیشتر بشناسد. جریان مائوئیستی که ابتدائاً «اتحاد انقلابی» نام داشت سپس به «حزب کمونیست انقلابی آمریکا» تکامل یافت. این حزب که دستاوردی مهم از جنبش سال های ۶۰ و ۷۰ به حساب می آید از دل مبارزات طبقاتی سخت بیرونی و درونی عبور کرد و به پیشاهنگ انقلاب پرولتری در جامعه آمریکا تبدیل شد.

وضعیت کلی جنبش های دهه ۱۹۶۰ در جامعه آمریکا و در سطح بین المللی آنچنان بود که گرایش های اکونومیستی و کارگریستی را خود به خود در موضع ضعف قرار می داد. مقاومت ها و اعتراضات لایه های گوناگون جامعه که مضمون و رنگ و بویی آشکارا متفاوت از «جنبش خالص کارگری» داشتند، و وجود جنبش های مسلحانه توده ای آزادیبخش در کشورهای موسوم به «جهان سوم» که بیشتر نماینده دمکراسی انقلابی و ضدامپریالیستی بودند تا سوسیالیسم و کمونیسم، بخش بزرگی از نیروهای چپ را علیرغم خواسته های ذهنی و «اصول خدشه ناپذیر رسمی شان» به مشارکت در جنبش ها و جبهه ها و ائتلاف های «غیر کارگری» و «غیر سوسیالیستی» می کشاند. خیلی از کسانی که در جنبش های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شرکت داشتند از طبقه میانی جامعه برخاسته بودند. محرک شان ناملایماتی بود که نظام امپریالیستی در عرصه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی به بار می آورد. وجود آلترناتیو جامعه سوسیالیستی در دنیای آن روز و نشانه هایی که از روابط و زندگی و ارزش های متفاوت به دست می داد، برای بخش قابل توجهی از این نیروی اساسا جوان، الهام بخش و جذاب بود. اما بین این تصویر کلی با

بینش و راه و نقشه و ابزار لازم برای دگرگون کردن یک جامعه سرمایه داری امپریالیستی، فاصله ای وجود داشت. مسیر انقلاب اجتماعی واقعی را نمی شد با بینش خرده بورژوازی رادیکال پیمود. این کمبود و ناتوانی رفته رفته باعث ریزش نیروهای شرکت کننده در جنبش شد. کمونیست های انقلابی هم که می بایست بینش و نقشه و ابزار ضروری برای تدارک انقلاب سوسیالیستی را در برابر جامعه می گذاشتند، بیشتر به دنباله روی از جنبش موجود و تمایلات رایج در آن پرداختند. آن ها بخشا در برابر واقعیت ریزش نیروها، به فکر تعدیل یا رقیق کردن برنامه سیاسی خود افتادند تا متحدان مردم را حفظ کنند. البته همیشه یک گرایش نادرست دیگر هم در بین اکثر کمونیست ها و چپ ها وجود داشت که تصویری آرمانی از مقوله مردم و جنبش در اذهان می پروراند. در این تصویر، وجود تمایلات و مرزبندی های نهایتا طبقاتی در صفوف رنگارنگ جنبش نادیده یا کمرنگ انگاشته می شد.

یک واقعیت مهم دیگر در اوضاع آن دوران این بود که اتحادیه های کارگری در آمریکا به واقع اهرم دست بورژوازی حاکم محسوب می شدند. نیروهای رهبری کننده و بخش مهمی از فعالان و پایه های این اتحادیه ها منافع خود را در تامین منافع بورژوازی خودی، منجمله اقدامات امپریالیستی اش در سراسر دنیا، می دیدند و قرار دادن آن ها در دسته بندی پرولتاریا به مثابه نیرویی که «به جز زنجیرهای بردگی اش هیچ چیز برای از دست دادن ندارد» نهایت ساده اندیشی بود. طبقه پرولتر آمریکا اساسا خارج از صفوف اتحادیه های رسمی قرار داشت؛ در بین توده های سیاهپوست و مهاجران لاتینو؛ در صفوف زنان زحمتکشی که در مشقت خانه های رو به گسترش در مرزهای جنوبی آمریکا استثمار می شدند؛ در بین خدمتکاران خانگی و لایه های پایینی پرستاران و...

افزایش بهای نفت در بازارهای جهانی که اوایل دهه ۱۹۷۰ رخ داد، و آشکار شدن نخستین نشانه های بحران ساختاری نظام جهانی

امپریالیستی که به سال‌ها رونق بعد از جنگ دوم پایان بخشید و رکود اقتصادی و رشد بیکاری را به همراه داشت، باعث بروز تکان‌هایی در جنبش کارگری آمریکا شد. در برخی رشته‌ها، اعتصابات پراکنده کارگران رو به افزایش نهاد. این روند تقریباً همزمان بود با تغییر و تحولات مهم در اوضاع بین‌المللی. برقراری روابط دیپلماتیک بین آمریکا و چین انقلابی در آغاز دهه ۱۹۷۰ که با چرخش در سیاست خارجی چین دنبال شد (۳۲). تشدید رقابت‌های شوروی و آمریکا، «جنگ سرد» را به سطح بالاتری کشاند و خطر یک رویارویی نابودکننده هسته‌ای را پررنگ کرد. طرفین این رقابت، بر تلاش خود برای بسط میدان‌های نفوذ خود در بین طبقات ارتجاعی حاکم و کشورهای تحت سلطه و نیز در کانون‌های بحرانی دنیا افزودند و در صفوف جنبش‌های آزادیبخش به جناح‌سازی و یارگیری به نفع خود دست زدند. طبقه حاکمه آمریکا با درس‌گیری از تجربه سیاست بین‌المللی آمریکا دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تلاش کرد که دیگر «همه تخم مرغ‌ها را در یک سبد نگذارد» و فقط به روی اتحاد با یک باند معین در هر کشور حساب باز نکند. بلکه دوراندیشانه به آلترناتیوهای مختلف فکر کند و تماس و تاثیرگذاری بر طیفی از نیروهای حاکم و اپوزیسیون را مد نظر داشته باشد. آنچه بعد از شکست ویتنام در محافل حاکمه آمریکا تحت عنوان «نقد پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتور در جهان سوم» فرموله شد، و بعدها به صورت «سیاست حقوق بشری و دفاع از فضای سیاسی» در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر از سال ۱۹۷۶ مطرح شد در همین چارچوب قرار داشت. مجموعه این تحولات به افت یا تغییر جهت جنبش‌های انقلابی در سطح بین‌المللی می‌انجامید و به طور کلی گفتمان انقلاب اجتماعی و استراتژی قهرآمیز را به مثابه یگانه‌راه معتبر برای دگرگونی واقعی و کسب‌رهایی تضعیف می‌کرد. تحت این شرایط، هم دامنه نفوذ ایدئولوژیک و سیاسی چین

انقلابی و مشخصاً اندیشه های مائو تسه تونگ بر جنبش کمونیستی و چپ کاسته می شد و هم نگاه بسیاری از مبارزان که امید خود به دورنمای انقلابی و موفقیت سیاست های رادیکال در جامعه آمریکا را از دست داده بودند به سمت «شکل سنتی» جنبش کارگری و اعتراضات و مقاومت های جدید کارگران در برابر موج بیکارسازی می چرخید. گرایش های اکونومیستی و افق های کوتاه و محدود رفرمیستی در صفوف کمونیست ها و جنبش چپ رشد می کرد. دست آخر، وقوع کودتای بورژوازی در چین سوسیالیستی در فاصله کوتاهی بعد از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ و سرنگونی رهبران انقلابی در آن کشور، ضربه ای سنگین به کمونیست های انقلابی و نیروهای رادیکال و ضد سیستم در آمریکا و سایر کشورها وارد آورد و سرآغاز یک بحران حاد و طولانی ایدئولوژیک و سیاسی شد. مجموعه این تغییر و تحولات عینی و ذهنی بود که بر جنبش دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نقطه پایان نهاد. در چنین شرایطی، طبقه حاکمه آمریکا «قرارداد اجتماعی» اش را از نو می نوشت و خود را برای چالش های مرحله جدید «جنگ سرد» و تشدید رقابت و سر شاخ شدن با شوروی سرمایه داری آماده می کرد. آمریکا می رفت تا به عصر «ریگانیسیم» (۳۳) و دهه ضدانقلابی ۱۹۸۰ گام بگذارد.

چند نکته پایانی که باید خاطر نشان کرد

یکم، در ارزیابی از جنبش دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، مورخان و تحلیل گران و خاطره نویسان بورژوا یا به انقلاب پشت کرده ها هر آنچه اتفاق افتاد را نتیجه خیال بافی های کودکانه و بی ثمر جلوه می دهند. گروهی از مبارزان و دگراندیشان نیز هستند که معتقدند در شرایط کنونی باید چیزی شبیه به همان جنبش را احیاء کرد. هر دو این گرایش ها نادرست است. جنبش ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ علیرغم دستاوردهای بزرگی که به همراه آورد به پختگی کامل شرایط عینی و ذهنی برای

انقلاب در کشورهای امپریالیستی منجر نشد. ما فقط شاهد نطفه بستن عناصر و زمینه چینی شرایطی بودیم که برای دفن نظام سرمایه داری و دولت امپریالیستی لازم است. ارائه یک تصویر آرمانی از آن جنبش، نهایتاً ما را از یک چارچوب رفرمیستی و دل بستن به تغییرات هر چند رادیکال اما محدود در چارچوب نظم موجود، فراتر نخواهد برد.

دوم، نقش عوامل بین المللی در همه تحولات تکان دهنده دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ غیر قابل چشم پوشی بود. مثلاً این جنبش در غیاب مبارزات مسلحانه رهایی بخش در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم بدون شک بسیار متفاوت تر از آن چیزی بود که رخ داد. اگر شوروی در دهه ۱۹۵۰ به یک کشور سرمایه داری و امپریالیستی تبدیل نشده بود، نتایج جنبش رادیکال و انقلابی در کشوری مانند آمریکا می توانست کاملاً متفاوت باشد. یا اگر مائو در چین برای حفظ سوسیالیسم، انقلاب فرهنگی را رهبری نکرده بود، مبارزان جنبش دهه ۶۰ و ۷۰ از یک منبع الهام مهم و دورنمای روشن و گسترده محروم می شدند.

سوم، تحولات دهه ۶۰ و ۷۰ نشان داد که بحران های انقلابی می توانند یکمرتبه و بدون اخطار قبلی ظاهر شوند، هر چند که این بحران ها بر پایه و اساسی مادی استوارند و به اصطلاح «رعد در آسمان بی ابر» نیستند. اما واقعیت مهم تری هم هست: اگر کمونیست های انقلابی نقش خود را در رهبری قیام ها و خیزش های توده ای تمام و کمال ایفاء نکنند، هیچ بحرانی به خودی خود به انقلاب پرولتری منجر نخواهد شد.

چهارم، شاید بزرگترین دستاورد جنبش دهه ۶۰ و ۷۰ در کشورهای امپریالیستی این باشد که تصویر ارائه شده توسط بورژوازی حاکم و احزاب رفرمیست و سازشکار چپ سنتی از وضعیت آن جوامع را پاک کرد. بورژوازی (چه راست، چه چپ) ادعا می کردند که دیگر

دوران انقلاب اجتماعی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته به سر آمده، و حداکثر کار ممکن و مطلوب، حک و اصلاح نظم موجود است. جنبش دهه ۶۰ و ۷۰ اعلام زنده بودن انقلاب و ریشه های عینی و عوامل مساعد ذهنی انقلاب بر متن تضادهای بنیادین این جوامع بود.

توضیحات

۱) در تفکر آمریکای بعد از جنگ، دو اردوی خیر و شر جهانی تصویر شدند که طبیعتاً آمریکا راهبر و نماد جبهه خیر و سنگر دموکراسی بود. دشمنان، «رژیم های توتالیترا» بودند. این عبارت مبهم و گمراه کننده می توانست از دشمن شکست خورده یعنی رژیم نازیستی آلمان تا دشمن و رقیب نوظهور یعنی اتحاد شوروی و از سال ۱۹۴۹، چین سوسیالیستی را هم در بر بگیرد. در آن دوره، اتحاد شوروی که با تحمل قربانی ها و خرابی های عظیم از دل جنگ با فاشیسم هیتلری پیروز بیرون آمده بود، می کوشید از فضای تنفسی به دست آمده برای تحکیم قدرت اقتصادی و نظامی خود استفاده کند و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک خود را در میان جنبش ها و نیروهای طبقاتی مختلف در سراسر دنیا گسترش بدهد. چین انقلابی در سال ۱۹۴۹ یعنی چهار سال بعد از خاتمه جنگ جهانی متولد شد و منبع الهام جدیدی برای کمونیست ها و نیروهای انقلابی که در کشورهای مختلف برای رهایی از سلطه ارتجاع و امپریالیسم مبارزه می کردند به وجود آورد. سرمایه داری غرب و نوکران و متحدان مرتجعش در کشورهای تحت سلطه، سوسیالیسم را دشمنی خطرناک تر از پیش می یافتند که باید هر طور شده آن را مهار کرد. در عین حال، اتحاد شوروی در درون خود، و عمدتاً به شکل پنهان، در گیر و دار کشمکش تعیین کننده بر سر سوسیالیستی ماندن یا عقبگرد به سمت سرمایه داری بود. در دهه ۱۹۵۰ میلادی، تحول تعیین کننده ای در مناسبات قدرت بین المللی صورت گرفت که معنا و مفهومش از دید بسیاری از مردم دنیا پوشیده ماند. اتحاد شوروی بعد از چهار دهه پر تضاد و پر تلاطم در مسیر ساختمان سوسیالیسم که با دستاوردهای بزرگ و نیز خطاهای جدی همراه بود، ریل عوض کرد و به سرعت راه احیای سرمایه داری را در پیش گرفت. بررسی اشکال ها در بینش و

سیاست کمونیست های شوروی در دوران استالین و تاثیر آن بر رشد انحراف و انحطاط سرمایه دارانه در دل جامعه سوسیالیستی از حوصله این مقدمه خارج است. در اینجا فقط می توان روی یک نکته تاکید گذاشت که به دلایل مختلف، این تحول به ظهور یک قدرت بزرگ دیگر (به شکل یک بلوک متشکل از کشورها و احزاب مختلف به سرکردگی شوروی) انجامید که از همان ابتدا یک قطب سرمایه داری رقیب در برابر بلوک تحت رهبری آمریکا به حساب می آمد. شوروی سرمایه داری، هم ویژگی ها و توانایی های سیاسی و ایدئولوژیک مخصوص به خود را در این رقابت جهانی داشت و هم یک صاحب توان نظامی هسته ای و تکنولوژیک رشد یابنده بود که اهم مهمی در این رقابت به حساب می آمد. اتحاد شوروی و بلوک تحت رهبریش، چهره ایدئولوژیک خاص خود را تحت نام کمونیسم حفظ کردند. این کار یک توطئه نبود، بلکه بیش از هر چیز سابقه و زمینه های ویژه شکل گیری و رشد بورژوازی نوحاسته در دل یک جامعه سوسیالیستی را بازتاب می داد و با نحوه کارکرد و نهادهای ویژه سرمایه داری بزرگ دولتی در شوروی و شکل ایدئولوژیک منطبق بر آن نیز همخوانی داشت.

۲) البته در این اظهار نظر، ریاکاری عمیقی نهفته بود. چرا که آن روزها نیمی از عروس های زیر بیست سال حامله بودند و راهی جز ازدواج نداشتند. دختر و پسرهای نوجوان در عمل از خط قرمزها عبور می کردند اما نسل قدیم حاشا می کرد. اواخر دهه ۱۹۴۰ بود که در عرصه آکادمیک نظرات مشاجره آمیزی در مورد روابط جنسی انسان ها مطرح شد. تحقیقات میدانی و مورد به مورد دانشمندی به نام «کینزی» که البته خود گرفتار رفتار و باورهای مردسالارانه در امور جنسی بود، نشان می داد که اعمال جنسی بیشتر تابع آزادی در رفتار است تا اخلاقیات عمومی. فیلم Kinsey ساخته «بیل کاندن» با بازی گری لیام نیلسن (۲۰۰۴) زندگی این محقق را به تصویر کشیده است.

۳) یکی از سه اپیزود فیلم تلویزیونی *If These Walls Could Talk* ساخته نانسی ساکوکا با بازی شر و دمی مور (۱۹۹۶)، گوشه ای از مناسبات درون خانواده ها در دهه ۱۹۵۰ و مسائل جنسی و سقط جنین را بازگو می کند.

۴) سال ها پیش از آن که دیوار برلین دو اردوگاه رقیب شرق و غرب را رسماً از هم جدا کند، وینستن چرچیل نخست وزیر بریتانیا، از کشیده شدن یک دیوار آهنین

نامریی سخن رانده بود. در همان دوران بود که ترومن نخست وزیر وقت آمریکا سیاست هایی را در قبال اتحاد شوروی و متحدانش جلو گذاشت که خبر از آغاز دوران «جنگ سرد» بین دو اردوگاه می داد. استفاده جنایتکارانه ارتش آمریکا از بمب اتم در ژاپن، آن هم در روزهایی که جنگ دوم به واقع به پایان رسیده بود، پیش از هر چیز برای مرعوب کردن جهانیان به ویژه شوروی ها از قدرت بلامنزاع ایالات متحده صورت گرفت. اما در فاصله کوتاهی بعد از این واقعه مهیب، اتحاد شوروی دستیابی خود به بمب اتم را اعلام کرد. این تحول هم بیان موازنه نسبی قدرت در «جنگ سرد» بود و هم به معنی آغاز مسابقه تسلیحاتی علمی بین طرفین اصلی دعوای غرب و شرق.

۵) جان وین هنرپیشه معروف، رئیس «اتحاد سینماگران برای حفظ ایده آل های آمریکایی» بود. این تشکیلات، لیست های سیاه را تهیه و هنرمندان مخالف را به توبه دعوت می کرد. در برابر این سرکوبگری لجام گسیخته، گروهی به مقاومت برخاستند. برای مثال می توان از «گروه ده نفره» هالیوود نام برد که عمدتاً فیلمنامه نویس بودند و حاضر به شهادت در برابر کمیته مک کارتی نشدند. آنان با این کار از همه امتیازات و حقوق خود دست شستند. چند دهه بعد، کارزار مک کارتی دست مایه فیلم های انتقادی مختلفی شد که برای نمونه می توان نگاه کرد به *The Front* ساخته مارتین ریت با بازی وودی آلن (۱۹۷۶)، *Guilty by Suspicion* ساخته ایروین وینکلر با بازی رابرت دنبرو (۱۹۹۱) و *Good Luck and Good Luck* ساخته جرج کولونی با بازی جف دانلیز (۲۰۰۵).

۶) فیلم مشهور «حدس بزن چه کسی برای شام می آید» *Guess Who's Coming to Dinner* ساخته استنلی کرامر با بازی سیدنی پواتیه (۱۹۶۷)، این ذهنیت را در یک خانواده لیبرال روشنفکر مرفه آمریکایی به نمایش می گذارد.

۷) البته در این میان، هنرمندان متعددی هم بودند که سعی می کردند به زبان استعاره این وضعیت ستم بار را به نقد بکشند. برای مثال در فیلم *Invisible Man* ساخته رالف الیسون که سال ۱۹۵۲ اکران شد، این جمله هوشمندانه از زبان شخصیت سیاه داستان به گوش می رسید: «من نامریی ام. می فهمی؟ فقط واسه اینکه ملت چشم دیدن منو ندارند!»

۸) بعد از سازماندهی یک سلسله تظاهرات اعتراضی، بتی فریدان و چند تن از

همراهانش «تشکیلات سراسری زنان» (به اختصار NOW) را ایجاد کردند. این یک تشکیلات اصلاح طلب بود که اهداف خود را در چارچوب نظم موجود دنبال می کرد و افرادش «فمینیست های معتدل» لقب گرفتند. در واقع، این تشکل بازتاب منافع زنان قشرهای میانی و بالای جامعه آمریکا بود که می خواستند در مواضع اصلی سیاسی و اقتصادی جامعه سرمایه داری نقش بیشتری به دست آورند.

۹) فیلم هایی مثل وحشی، شرق بهشت، شکوه علفزار، شورش بی دلیل و داستان وست ساید (The Wild One، East of Eden، Splendor in the Grass، Rebel Without a Cause، West Side Story) بازتاب همین موضوع هستند. در همه آن ها پدر از جنگ برگشته و پیام فیلم اینست که اگر اقتدار و رهبری متجلی در شخصیت پدر تضعیف شود بچه ها شورش می کنند و خانواده و جامعه به خطر می افتد. دیالوگ ناتالی وود و جیمز دین در فیلم «شورش بی دلیل» خیلی گویا است: «جودی: این طرفا زندگی می کنی؟ استارک: کدوم زندگی؟» این دیالوگ بیان بیگانگی جوانان آن نسل آمریکا است. بیان آتش زیر خاکستر.

۱۰) احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی و بلوک تحت رهبریش در اروپای شرقی به انشعاب در جنبش بین المللی کمونیستی انجامید. چین سوسیالیستی با جمعبندی از آنچه در اتحاد شوروی گذشته بود علیرغم فشارها و خرابکاری های رهبران مسکو، و در نتیجه یک مبارزه طبقاتی سخت درون حزب و دولت خود، مسیر انقلابی اش را روشن تر و هموارتر می کرد. چین جای اتحاد شوروی را به عنوان پایگاه بزرگ سوسیالیسم و انقلاب پرولتری گرفت. اما اردوی مقابل، یعنی بلوک غرب و به ویژه آمریکا، رقابت و رویارویی با بلوک شوروی و دشمنی اساسی با چین سوسیالیستی را ظاهراً زیر یک پرچم «ضد کمونیستی» واحد به پیش می برد. در صحنه جنبش ها و مبارزاتی که اواخر دهه ۱۹۵۰ در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم و در درون کشورهای امپریالیستی جریان یافت، نیروها و احزابی شکل گرفتند که خود را طرفدار چین مائوتسه تونگ می دانستند و به شکل ها و درجات مختلف با شوروی سرمایه داری و سیاست هایش مرزبندی داشتند. نیروها و احزابی هم بودند که در این «دعوای تاریخی» جانب شوروی را گرفتند. تا آنجا که به ترکیب «چپ»ها در کشورهای غربی بر می گردد، تجدیدنظر طلبان

مسالمت جو و پارلمانی طرفدار و یا دوست شوروی در کنار نظم حاکم ایستاده بودند و انقلابیون کمونیست عمدتاً جوان طرفدار چین در مقابل نظام. نیروهای گوناگونی زیر پرچم های ترسکیستی، آنارشستی و گرایش های دیگر نیز حضور داشتند که درجات مختلفی از ضدیت و یا نزدیکی به نظام بورژوایی را بازتاب می دادند.

۱۱) نگاه کنید به فیلم Mississippi Burning ساخته آلن پارکر با هنرمندی جین هاکمن (۱۹۸۸).

۱۲) فیلم X ساخته اسپایک لی به شرح زندگی مالکوم ایکس می پردازد هر چند از بیان همه واقعیات و مشخصاً از تحولات فکری وی در آخرین مقطع عمر، و نزدیک شدنش به تفکر سوسیالیستی، سر باز می زند.

۱۳) حمله به «خلیج خوک ها» عملیات ناموفقی بود که نیروهای تبعیدی تربیت شده توسط سازمان سیا در منطقه جنوبی جزیره کوبا انجام دادند. هدف از این عملیات که در آوریل ۱۹۶۱ صورت گرفت سرنگون کردن حکومت انقلابی تازه به قدرت رسیده فیدل کاسترو بود.

۱۴) جنگ ویتنام یکی از تاثیرگذارترین وقایع قرن بیستم بود. این جنگ به دنبال مداخله نظامی آمریکا در ویتنام از سال ۱۹۵۵ آغاز شد و به شکل رسمی در سال ۱۹۷۵ خاتمه یافت. ویتنام یکی از مستعمرات سابق فرانسه به شمار می آمد. کمونیست ها و دمکرات های انقلابی ویتنامی که تحت تاثیر جنبش بین المللی کمونیستی قرار داشتند از شرایط بعد از پایان جنگ جهانی دوم در شرق آسیا استفاده کرده، در سال ۱۹۴۵ استقلال ویتنام را اعلام کردند. همزمان دو جبهه آزادیبخش ملی دیگر در کامبوج و لائوس تحت تاثیر این حرکت اعلام موجودیت کردند. امپریالیسم فرانسه برای مقابله با این حرکت دولت دست نشانده ای را تحت عنوان «امپراتوری ویتنام» در منطقه جنوب آن کشور بر پا داشت. جبهه های آزادیبخش در آن منطقه که «هندوچین» نامیده می شد مورد حمایت کمونیست های چینی قرار گرفتند که خود در سال ۱۹۴۹ به قدرت رسیده بودند. فرانسه تلاش کرد تا به کمک مستشاران نظامی آمریکا دولت نوبنیادی که به رهبری «هوشی مین» در منطقه شمال کشور تشکیل شده بود را در نطفه خفه کند. البته موفق نشد و بالاخره در سال ۱۹۵۴ شکست را پذیرفت و خاک ویتنام

را ترک کرد. اما امپریالیسم آمریکا بر اساس استراتژی پیشگیری از نفوذ و گسترش کمونیسم در منطقه جنوب شرقی آسیا در ویتنام باقی ماند و از اوایل دهه ۱۹۶۰ به اعزام نیروهای رزمی به آن کشور پرداخت. نیروهای اشغالگر آمریکایی با همه بمب های سنگینی که بر منطقه شمالی ویتنام باریدند و با شکنجه و کشتاری که علیه جنبش مقاومت در منطقه جنوبی پیش بردند، کاری از پیش نبردند. جنگ ناعادلانه امپریالیستی در برابر استراتژی جنگ مقاومت درازمدت توده ای و تاکتیک ها و ابتکارات انقلابیون تاب نیاورد. اعزام بیشتر نیروی اشغالگر، ماشین سنگین نظامی آمریکا را بیش از پیش در باتلاق ویتنام فرو برد. انقلاب ویتنام از پشتیبانی و کمک مستمر چین سوسیالیستی دوران مائو برخوردار بود. در عین حال، شوروی سرمایه داری هم در چارچوب رقابت بین المللی خود با آمریکا می کوشید که دولت ویتنام شمالی و جبهه آزادیبخش ویتنام را به سمت خود بکشد و به کمک های خود وابسته کند. آمریکا مجبور شد که در سال ۱۹۷۳ قرارداد صلح پاریس را امضاء کند. اما جنگ عملاً تا سال ۱۹۷۵ ادامه یافت و دست آخر، نیروهای اشغالگر مجبور شدند با فراری مفتضحانه صحنه را ترک کنند تا جنگی که به کشته شدن یک میلیون ویتنامی و ۵۸۰۰۰ سرباز آمریکایی انجامید به پایان برسد.

۱۵) گتو (Ghetto) به محله ای که سابقاً در شهرهای اروپا وجود داشت و مختص سکونت یهودیان بود گفته می شد. امروز به محلاتی که هر گروه اقلیت ملی، قومی یا مذهبی تحت فشارهای اجتماعی، قانونی یا اقتصادی مجبور به سکونت در آنجا شده هم گتو می گویند. در گتو زندگی کردن معمولاً معادل با زندگی کردن در محله ای فقیرنشین و منزوی است.

۱۶) آنچه کمونارها در زندگی کمونی می آموختند درجه محدودی از عشق و همبستگی در چارچوب محدودی از فعالیت های روزمره بود. آنان به این سطح از تغییر در زندگی شان و جدایی از والدین محافظه کار قانع بودند. کمونارها از بحث و جدل های درون جنبش، عقب افتادند و از تعمیق بینش و بالا بردن سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی خود باز ماندند، چرا که از کوران حاد مبارزات خارج شده بودند. در درون هر کمون نیز مناسبات و بینش غالب بر جامعه، بر روابط افراد درون کمون تاثیر می گذاشت و نوعی از روابط سلسله مراتبی و ستمگرانه

(به ویژه در مناسبات زن و مرد) را احیاء می کرد. بعد از گذشت یک دهه، کمون ها شکست خوردند و از صحنه پاک شدند.

(۱۷) نقل شده در کتاب «جنبش و دهه ۱۹۶۰» اثر تری آندرسن (بدون ذکر منبع). هوارد زین (۲۰۱۰-۱۹۲۲) تاریخدان، استاد دانشگاه، نویسنده، نمایشنامه نویس و فعال سیاسی بود. مشهورترین کتاب هوارد زین، «تاریخ مردمی ایالات متحده» A People's History of the United States است.

(۱۸) Easy Rider ساخته دنیس هاپر (۱۹۶۶) بازتاب همین ایده است. (۱۹) فیلم Panther ساخته ماریو فان پلبس (۱۹۹۵)، ادای دینی است به پلنگان سیاه. به این اثر نمی توان به عنوان یک فیلم مستند نگاه کرد هر چند برخی از وقایع تاریخی مهم آن دوران و گوشه ای از فعالیت ها و نیز تعدادی از شخصیت های رهبری کننده پلنگان را در قالب یک قصه به نمایش می گذارد.

(۲۰) بیانیه مائو تسه تونگ صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست چین «در پشتیبانی از مبارزه آفریقایی تباران آمریکا علیه سرکوب خشونت بار» (مورخه ۱۶ آوریل ۱۹۶۸)

(۲۱) فیلم Milk اثر «گاس فان سنت» با هنرمندی «شن پن» (۲۰۰۸) آن حرکت اعتراضی را به تصویر می کشد.

(۲۲) منظور از اکونومیسم و اصلاح طلبی کارگریستی طرز تفکر و سیاستی است که به تقدیس جنبش خودروی کارگری می پردازد. اکونومیست ها و کارگریست ها نقش تعیین کننده آگاهی کمونیستی را در تغییر جهت دادن و متحول کردن مقاومت و مبارزات توده ها برای سازماندهی یک انقلاب اجتماعی پیروزمند قبول ندارند. وجه دیگری از این طرز تفکر و سیاست بت ساختن از کارگران به صرف کارگر بودنشان است. در این چارچوب درک نادرستی از مفهوم طبقه کارگر به مثابه نیروی پیشرو و انقلابی عصر سرمایه داری ارائه می کنند و این طبقه تاریخی جهانی را به فرد کارگر تقلیل می دهند. به همین ترتیب منافع اساسی، عمومی و درازمدت طبقه را تابع منافع روزمره فرد کارگر یا گروهی از کارگران می کنند. اکونومیسم (اقتصادگرایی) که به معنی دنباله روی از جنبش خود به خودی کارگران است نهایتاً نتیجه ای جز دنباله روی از ایدئولوژی و فرهنگی که طبقه حاکمه بر کل جامعه منجمله بر کارگران مسلط کرده ندارد. از این زاویه

اکنون میسوم در نقطه مقابل سازماندهی یک انقلاب اجتماعی واقعی قرار می گیرد و پا از دایره اصلاحات در چارچوب نظام سرمایه داری فراتر نمی گذارد؛ هر چقدر هم که این اصلاحات چشمگیر و واقعی باشد. یک شاخص و سنگ بنای مهم مبارزه با اکنون میسوم در جنبش بین المللی کمونیستی مقاله «چه باید کرد» اثر لنین است که در سال های آغازین قرن بیستم نگاشته شد و پایه های سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی حزب پیشاهنگ انقلابی را در روسیه تزاری استوار کرد. بینش و سیاست «چه باید کردی» از همان زمان انتشارش با مخالفت گرایش های مختلف اکنون میسوم و اصلاح طلب درون جنبش چپ و کمونیستی دنیا روبرو شد. بخشی از مدافعان «چه باید کرد» و سیاست های لنین نیز درک محدود و بخشا نادرستی از این اثر داشتند و صرفا بر جنبه تشکیلاتی آن (یعنی پی ریزی یک حزب منضبط و آهنین انقلابی) تاکید می کردند. این گرایش ها در افت و خیزهای فرایند انقلاب با قرار دادن تشکل حزبی طبقه کارگر در برابر تشکل شورایی توده کارگران و نه فقط این که با ارجح شمردن ذاتی «شورا» به «حزب» نشان دادند که عملا جوهر «چه باید کرد» یعنی رابطه آگاهی کمونیستی با امر خود به خودی را نفهمیده اند یا با آن مخالفتند. دیدگاه ترسکی و تشکل های همفکر وی در همین طیف جای می گیرد. در مقابل، مائو تسه تونگ و انقلابیون حزب کمونیست چین به ویژه در جریان انقلاب فرهنگی (و در جمع بندی و سنتز این مبارزه بزرگ) نقطه نظرها و جهت گیری های مهمی در زمینه رابطه آگاهی کمونیستی و امر خود به خودی ارائه کردند که گر چه از همان درک «چه باید کردی» الهام می گرفت اما پایه های بسط و تکامل بیشتر آن را هم استوار می کرد. این یکی از موضوعات مهم بحث و جدل بین جریانات ترسکیستی و مائوئیستی بوده است.

۲۳) «هواشناسان» (Weathermen) نام خود را از یکی از ترانه های هنرمند معترض آن روزگار که باب دیلان (Bob Dylan) نام داشت گرفته بودند. در آن ترانه، دیلان می گوید: «برای این که بدانی باد از کدام جهت می وزد نیازی ندارد که هواشناس باشی.» سال ها بعد باب آواکیان یکی از رهبران مائوئیست در خاطرات خود در مورد «هواشناسان» چنین نوشت: «موضع شان خیلی پراگماتیستی بود. نفی تئوری و تحلیل بود. درست است که افراد انقلابی نباید پشت میز نشین باشند، درست است که باید دنیا را از طریق رهبری توده های

مردم در صحنه عمل تغییر دهند، اما اگر نیاز به تئوری را نفی کنیم و عمل گرایی را محور کار قرار دهیم در بستر وقایع و روندهای مختلف به سرنوشت بدی دچار خواهیم شد که نهایتاً می تواند به مرگ یک جریان ختم شود. برای "هواشناسان" هم همین اتفاق افتاد، اگر چه خیلی شان افراد مصمم و انقلابی بودند. بعد از مجمع عمومی شیکاگو... محل اقامت شان را پیدا کردم و رفتم سراغشان. از من دعوت کردند که پیش شان بمانم... ما بحث‌ها و مجادلات زیادی داشتیم، اما آنان بر عقیده خود پافشاری می کردند. نتوانستم قانع شان کنم که روش خود را تغییر دهند و... مارکسیست لنینیست شوند. اما تجربه جالبی بود.»

۲۴) نگاه کنید به فیلم مستند سینمایی Woodstock محصول ۱۹۷۰ و نیز نسخه داستانی اخیر آن به نام Taking Woodstock که توسط آنگ لی کارگردان چینی تبار (۲۰۰۹) تولید شده است.

۲۵) منظور حمله هوایی گسترده نیروهای ژاپنی در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ به پایگاه دریایی امریکا در «پرل هاربر» (هاوایی) است که بهانه ای برای ورود رسمی ایالات متحده به جنگ جهانی دوم و پیوستن به نیروهای متفقین اروپایی علیه دولت های محور (آلمان، ایتالیا و ژاپن) شد. در حمله ژاپنی ها لطمات انسانی و تسلیحاتی بزرگی به ارتش آمریکا وارد شد. بعضی از تاریخ نگاران معتبر و تعدادی از مقامات ارتش و کابینه روزولت (رئیس جمهور وقت) مطرح کردند که دولت آمریکا پیشاپیش از نقشه ژاپن برای حمله به «پرل هاربر» اطلاع داشت اما دقیقاً برای این که بهانه ای برای قانع کردن افکار عمومی برای شرکت مستقیم در جنگ جهانی دوم به دست بیاورد، موضوع را مسکوت گذاشت تا این حمله با موفقیت انجام شود. بعد از آن بارها در فرهنگ سیاسی آمریکا به کنایه از عبارت «پرل هاربر» برای اشاره به بی توجهی و مسکوت گذاشتن عامدانه یک موضوع با هدف پیدا کردن بهانه انجام نقشه ای که پیشاپیش طراحی شده استفاده شده است.

۲۶) منبع اصلی مشخص نیست. این جمله به همین صورت (داخل گیومه) توسط تری آندرسن در کتاب «جنبش و دهه ۱۹۶۰» نقل شده است.

۲۷) هالیوود آثار نسبتاً اندکی در مورد جنگ ویتنام تولید کرده است. بیشتر این فیلم ها هم پر از ایده های ارتجاعی و شووینیسیم و وطن پرستی امپریالیستی است. با وجود این، برای اینکه تصویری از حال و هوای ارتش اشغالگر آمریکا در

ویتنام و تضادها و بحران های درون صفوفش به دست آورید می توانید به دو فیلم *Apocalypse Now* ساخته فرنیس فور و *Full Metal Jacket* ساخته استنلی کوبریک رجوع کنید.

(۲۸) از میانه دهه ۱۹۶۰ پیش فرض ها و افسانه پردازی های زن ستیزانه و تبعیض آمیزی که در مورد ذهنیت و عمل جنسی زنانه رواج داشت، زیر ضرب رفت. دروغ هایی که برای قرن ها تحت عنوان «نقش تبعی و انفعالی» زن در رابطه جنسی تبلیغ شده بود برملا شد. آنچه بعدها «انقلاب جنسی» نام گرفت از اینجا آغاز شد. هر چند «انقلاب جنسی» به نتیجه ای که بسیاری از زنان جست و جو می کردند یعنی رهایی زنان نینجامید، اما جزیی از روند شکل گیری ایده های پیشرو و بروز تحولات نظری در مورد مساله زنان بود.

(۲۹) *Morgan, Robin: Sisterhood is Powerful* (Vintage 1970)

(۳۰) داستان فیلم *Northern Country* ساخته نیکي کارو با هنرمندی چارلایز ترون (۲۰۰۵) حول همین مساله دور می زند.

(۳۱) *political correctness*

(۳۲) بررسی تضادهای مشخص بین المللی و تاثیر مبارزه طبقاتی درون حزب و دولت چین سوسیالیستی در آغاز دهه ۱۹۷۰ که باعث این چرخش شد از حوصله این نوشته خارج است.

(۳۳) *Reagan-ism* مجموعه سیاست های اقتصادی و سیاسی و نظامی دولت آمریکا در دهه ۱۹۸۰ که در دوران ریاست جمهوری رانالد ریگان به پیش گذاشته شد در ادبیات سیاسی به «ریگانیسم» مشهور است. مشخصه این سیاست ها، تهاجم نئولیبرالیستی در عرصه اقتصاد و کاهش هزینه های عمرانی و خدمات اجتماعی به نفع قشرهای ثروتمند، ترویج مذهب و خرافه و بازسازی خانواده پدرسالار در مقابل راهگشایی ها و نوگرایی های دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و بالاخره تشدید رقابت تسلیحاتی و تهاجم سیاسی علیه اردوگاه شوروی بود.

منابع مورد استفاده

منبع اصلی برای تحقیق و نگارش این مطلب کتاب «جنبش و دهه ۱۹۶۰» (The Movement and the Sixties) به قلم تری اچ اندرسن (Terry H.)

(Anderson) به زبان انگلیسی است که در سال ۱۹۹۵ توسط نشر دانشگاه
اکسفورد به چاپ رسیده است. برای مطالعه بیشتر در مورد جنبش در دو دهه
۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ علاوه بر این کتاب می توانید به منابع زیر رجوع کنید:

— «تازه آغاز کار است!»، نشریه انترناسیونالیستی «جهانی برای فتح» شماره
۱۲ (سال ۱۹۸۹) ترجمه فارسی

— «از ایک تا مائو» (From Ike to Mao) ، خاطرات باب آواکیان (Bob
Avakian) رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا، انتشارات (Insider، 2005) ،
— «واقع بین باش، آنچه را ممکن نیست طلب کن!» (جنبش مه ۶۸ و
مائوئیسم)، مصاحبه با دکتر امیر حسن پور، انتشارات نشریه دانشجویی
بذر (شهریور ۱۳۸۸)

The Spirit of 68: Rebellion in Western Europe and North —
America، 1956-1976/ **Horn Gerd-Rainer**
(Oxford University Press، 2007)

The Free Speech Movement: Reflections on Berkeley in the —
1960s/
Cohen Robert، Zelnik Reginald E.، editors

The Autobiography of Abby Hoffman/ Hoffman Abbie —
The Autobiography of Malcolm X/ X Malcolm —